

تألیف
دکتر لطفعلی صورتگر

ادبیات توصیفی ایران

تحقیق در ادب فارسی

(۲)

از همین نویسنده :
بسرمايه كتابخانه ابن سينا
سخن سنجي چاپ ششم منتشر شده

ادبیات توصیفی ایران

تألیف:

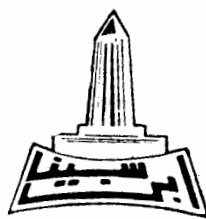
دکتر لطفعلی صورنگر

استاد دانشگاه تهران



چاپ اول

اردیبهشت ۱۳۴۷



بسمایه کتابخانه ابن سینا

تحت شماره ۲۰/۲۲۵۵ وزارت فرهنگ و هنر ثبت شده است
۴۶/۵/۷

چاپ تهران اکو نومیست

دیباچه

کتاب ادبیات توصیفی ایران که اینک بار باب ذوق و ادب فارسی عرضه میشود دنباله مطالعات و تحقیقاتی است که این ناچیز از چند سال پیش در موضوعات مختلف ادبی بعمل آورده و نتیجه بخشی از آنها را در کتاب « تجلیات عرفان در ادبیات فارسی » و « منظومه‌های غنائی ایران » انتشار داده است .

نظر من در مطالعه و تحقیق در ادب فارسی همواره آن بوده است که ادبیات محض یعنی آن قسمت از آثار ادبی را که صرفاً نتیجه آزمایشهای ذوقی آدمی است از سایر آثار ادبی که اساس آنها بحث یا اشاره بعقاید فلسفی و علمی و اخلاقی یا اوضاع تاریخی و اجتماعی است و توجه خواننده را بیشتر به آن مطالب جلب میکند جدا سازد و حساب پاک و روشنی از این هنر ذوق انسانی بدست دهد. برای این منظور از بحث در تحولات تاریخی و اجتماعی دوری جسته و از سنجش آثار ادبی از درستی یا نادرستی نکات فلسفی مندرج در آن در گذشته و شعر فارسی را بی مدد اندیشه‌ها و افکار دیگر که گاهی ابیات را زینت می‌بخشد و برای مطالعات علمی و تاریخی مورد استناد قرار میگیرد ولی نسبت بکنه شعر و خواص آن سخنی بمیان نمی‌آورد اساس بحث قرار داده است .

اینک سزاوار آن می‌بیند که چند نکته اساسی که در تألیف این کتاب مورد توجه نگارنده بوده است برای روشن شدن مباحث آن ذکر شود :

نخست آنکه در بحث در اشعار توصیفی ایران از آثار شعرای عارف یا عرفای بزرگ این کشور که شعر را وسیله بیان اندیشه‌های ژرف خویش قرار داده‌اند زکری نرفته و مانند آنست که از قرن هشتم تا سده سیزدهم بحثی بمیان نیامده و نامداران سخن فارسی مانند فریدالدین عطار و مولانا جلال‌الدین محمد و لسان‌الغیب حافظ شیرازی از قلم افتاده باشند . علت این مسئله آنست که عرفای بزرگ ما ظواهر عالم وجود و پدیده‌های طبیعی و حتی عشق مجازی را بمنزله پلی برای وصول بسر منزل حقیقت دانسته و خویشان را سرگرم و پای بست ظواهر نکرده و دل بر ننگ و نگار زندگی

ن بسته و به عالم معنی توجه داشته و غبار تن را حجاب چهره جان نمیخواسته اند و چنانکه گوینده ای سخن آور گفت :

تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو

از همین نظر زیباییهای جهان وجود و عالم عیان که دل دربر گویندگان زیبایی- شناس میکشاید و آنها را بتوصیف جزئیات آن زیبایی راهبری میکند بصرف لطف مادی آنها دل دربرشان نمیکشاده است و جائی که سخن از وصف پدیده ها میرود برای مسند نشینان بارگاه معرفت مناسب نخواهد بود.

دوم آنکه در بحث و تحلیل اشعار توصیفی ایران نظر نگارنده آن بوده است که کلام بدیع و بکر گویندگان را که طراوت و تازگی مخصوص دارد با کلام گویندگان دیگر که همان پدیده ها را با مضامین و تشبیهات گوناگون میآرایند ولی چیز تازه ای در برابر دیدگان زیبایی پرست آدمی قرار نمیدهند امتیاز دهد تا شواهد و امثال فریبا و دل انگیز باشد و آنچه نقل میشود این بیت سنائی عارف بزرگ غزنوی را بخاطر بیاورد که فرمود :

معنی کو بکوی گردیده چون زن صد هزار شو دیده

سوم آنکه بر طبق سنت سخن سنجان گیتی در این کتاب از بحث در باره اشعار معاصرین یا آنانکه با ما فاصله زمانی بسیار کمی دارند و هنوز از نظر ارادت که با آنها داریم سعادت قضاوت بیطرفانه در آثارشان نصیب ما نیست خودداری شده است تا چندین تیر و دیمه و اردیبهشت بقول سخن آور نامدار شیرازی بر آنها بگذرد و آثارشان بوستان ادب و کاخ سخن فارسی را آرایش و زینتی زیبا بخشد.

در پایان این مقاله نگارنده از مساعدتها و توجه مخصوصی که آقای ابراهیم رضائی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا در چاپ و نشر این اثر بعمل آورده اند سپاسگزاری مخصوص دارد و امیدش آنست که این خدمت مختصر پسند از باب زوق قرار گیرد و از غفلت ها و اشتباهاتی که ممکن است در آن راه یافته باشد پوزش صادقانه وی را بپذیرند .

دکتر لطفعلی صورتگر

تهران اول اردیبهشت ۱۳۴۷

خواهشمند است قبل از مطالعه اشتباهات زیر را اصلاح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳	قبیلی	قبیله
۱۵	۶	امنت	منت
۱۶	۱۲	باران برهريك	باران كه برهريك
۱۶	۲۴	نفس ميکند	نفس ميکنند
۱۶	۲۴	برابر ساختن	برابر شناختن
۱۷	۲	کودکی	رودکی
۱۸	۱۳	هجری داستان	هجری لیبی داستان
۱۹	۳	مقیره	مقیر
۱۹	۹	چو رز	چو زر
۳۲	۱۹	مختلف و توصیف	مختلف شرح و توصیف
۴۷	۴	سخن آورآن	سخن آوران
۵۴	۱۰	غباری بردمیده	غباری بردمید
۵۶	۲۴	و گزیر	و گریز
۵۸	۱۱	بزرگ سنائی	بزرگ سنائی
۵۸	۱۴	با تصورات زیبائیهای	با زیبائیهای
۶۱	۱۱	چرا ناز	چرا نار
۶۲	۱۷	شکسته دلم	شکسته ام
۶۳	۵	ز نعمت	ز لعیت
۶۴	۱۴	گنجه میخواست	گنجه كه میخواست
۶۶	۱۳	خاقانیم ازآب	خاقانیم ارآب
۶۹	۱۲	حتی ازلكه های	حتی لكه های
۷۰	۳	بهمین و توصیف	بهمین توصیف
۷۰	۱۰	نمی پذیرد	نمی پذیرند
۷۲	۸	خورده گه	خورده گه
۷۳	۶	چون زمئی	چون رزمئی
۸۰	۵	گویند گان ماه	گویند گان ما
۸۰	۶	بلذت برون	بلذت بردن
۸۲	۱۶	زیبای صنع	زیبائی صنع
۸۴	۱۶	در تقسم بندی	در تقسیم بندی
۸۴	۱۹	كه جز	كه جز
۸۴	۲۰	ما مغز	با مغز

مقدمه

در این سلسله مقالات می‌خواهم یکی از تجلیات ذوقی سخن گستران این کشور را تا آنجا که بتوان در مقالات کوتاه بیان کرد مورد بحث قرار دهم و آن راجع بادیات توصیفی است یعنی آثار طبع کسانی که از پدیده‌های طبیعی متأثر شده و خامه نگار گر خویش را بشرح آنچه دیده‌اند بگردش در آورده‌اند.

آدمیزاد از زمان خردی تا آن دم که چشم از دیدار آفرینش فرومبندد با طبیعت و دیگر گونیهای او محسوس است. هر بامداد برای او خورشید از پشت کوهسار یا از کرانه افق وسیع صحرا یا از دل دریا چهره می‌گشاید و جهان را نورانی میکند. شبها طارم نیلی فلک را اختران نورباران میکنند. گاهی ماه نیز همه جا را زیر پرتو ملایم خویش گرفته همه چیز و همه جا را آشکار می‌سازد ولی آنچه در آن نور افشانی پدیدار میگردد رنگی و جلوه‌ای اسرار آمیز پیدا میکند. ابرها که گاه گاه سقف نیلگون فلک را مانند چادری سیاه می‌پوشند و زمانی در اثر انعکاس نور آفتاب بهزاران رنگ در آمده آسمان را ملون می‌سازند، گردش ایام و فصول، آثار بارز طبیعی از کوه و دشت و دریا و آبشار غرنده و دامان منقش کوهسار و چمن و باغ و بوستان و از آنها گذشته زیبایی و طراوت و طنازی زنان و صلابت و درشت استخوانی مردان و شادی و رامش انجمن جوانان و مجلس کنکاش پیران، عروسی که بخانه شوی می‌رود، مادری که نخستین تبسم نوزاد خویش را می‌بیند و فروغ شادمانی پیشانی‌اش را درخشان میکند، دلاوریها و پهلوانیهای مردان و سوزگوزاری آشنایان در هنگام ماتمی جانگداز

و بطور کلی آنچه بر فرزند آدم در طول زندگانی میگذرد و بازگو کردن آن بسببی مورد علاقه دیگران است ذوق سخن سرایان را همواره برانگیخته است که آنرا با بهترین وجهی که حکایات و واقعات گذشته و بدست فراموشی سپرده شده را دوباره زنده و تازه کند در دفتر ادبیات زمانه بنظم و نثر بر جای گذارند تا آیندگان را محظوظ کند و وقت را بر آنها خوش دارد.

توصیف آیات عناصر و زیباییهای جهان وجود و شرح وقایع و مناظر دلکش یا سهمگین از کارهای فطری و غریزی بشر است و شاید یکی از تفاوتهای آشکار میان آدمیزاد و سایر جنیندگان ذی حیات همین باشد که آنچه در خاطر انسان گذشته و آنچه دیده یا احساس کرده در یاد میماند و آنرا برای دیگران شرح میدهد و در وصف شادمانی و طرب نیمی از آنچه دل را در وی بمسرت و نشاط انداخته بدیگران میبخشد و آنها را با خود شریک و همکامه میکند و در سایر حیوانات این ذوق نیست.

از طرف دیگر بشر از هر طبقه و زنی و هر سن و سال که باشد بتوصیف و نقل وقایع آشناست و نیروی ذوقی خویش را برای تجسم آن در برابر دیدگان باطن آنها که بسر گذشت یا توصیف وی گوش میدهند بکار میبندد و از همین جهت تصویری که از بیان افراد در ذهن دیگران مجسم میشود بتفاوت نیروی مشاهده و بیان و لطف تعبیرات گوینده تاریک و روشن است. یعنی گاهی وقایع در اثر قدرت گفتار دوباره جان میگیرند و شمایل زیبا از زیر پردههای ایام آشکار میشود و گاهی مانند همان غباری که از روی دریا بر میخیزد و کرجیهای کوچک را مانند اشباحی بچشم میآورد تصویری لرزان و ناموزون از آنچه دیده شده در برابر ما مینهد.

خردسالان در شرح وقایع و نمایش اشیاء و اشخاص بتکرار متوسل میشوند و مثلاً برای نمایش سرخی پارچه‌ای که دوست کوچکشان بر تن دارد با تکرار متوالی کلمه «گلی» رنگ تند لباس را معلوم میکنند، و روستائی با ذوق که میخواهد رخسار دلبنده خویش را توصیف کند با آنچه در روزگار از همه بیشتر بوی لذت بخشیده و آن اناری بیش نیست که کمی ترش و بیشترش شیرین و در همه حال ذائقه پسند و

اشتها انگیز است شمایل دل‌بند خویش را بما عرضه میکند و میگوید :

الا دختر توشاه دختر ونی انار میخوش مازندرونی

و فردوسی بزرگ چهره رودابه مادر رستم را در هنگامی که دل به زال داده و هنوز زناشوئی انجام نگرفته با باده گلگونی که هم از نظر رنگ و هم از نظر کیفیت دل‌پذیر و مردافکن است مانند میسازد و آنرا چنین وصف میکند :

همی می‌چکد گوئی از روی او عیر است گوئی مگر موی او

ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه دسته تقسیم نمود : دسته اول آن وصف‌ها است که گوینده واقعه یا منظره‌ای را پس از گذشت سالها بخاطر آورده و از آن سایه و روشنی که در حافظه وی برجای مانده بنگارگری پرداخته است. گاهی نیز از تصور و پندار خویش مدد گرفته واقعه‌ای موهوم بوجود آورده و آنرا چنانکه میخواسته و توانائی بیان داشته برای دیگران مجسم ساخته است .

این توصیف که در آن احساسات با حواس ظاهری آدمی دست بهم داده‌اند، در نظر بسیاری از سخن گستران بزرگ جهان زیباترین و دل‌انگیزترین طرز توصیف است . زیرا حقیقت چنانکه ما همه روز با آن محشوریم پراز زشتیها و پلیدیها و تیرگیهاست و هر منظره زیبا که دل در بر ما می‌گشاید در واقع از زشتی و تیرگی و هول‌انگیزی آسوده نیست . چنانکه قلعه پوشیده از برف دماوند که از دور بقول مرحوم بهار: «ازسیم بسریکی کله‌خود ز آهن بمیان یکی کمر بند» دارد و اختران فلکی با وی پیوند دوستی بسته‌اند در حقیقت کوهی پراز پرتگاهها و صخره‌های هولناک است که آدمی را هر آن بمرگ تهدید میکند ، و آن ابرهای رنگارنگی که کنار افق را می‌آرایند و تماشاگران را از مشاهده آنهمه رنگ آمیزی بطرب می‌آورند در واقع چیزی جز ابرهای پرپشت نیستند و برای رانندگان هواپیماها که ازمیان آنها می‌گذرند و با چاهای هوایی و تلاطم هواپیما که خالی از مخاطره نیست روبرو میشوند آن زیبایی را که ما از دور در آنها می‌بینیم ندارند. و انگهی کارشاعر و نقاش از یکدیگر جداست و آنچه را که کلام مؤین نقاش بوجود می‌آورد هرگز

از شعر که اسباب، کارش کلمات و دایره عملش از یک آن که ویژه نگار گراست تجاوز میکند و با زمان طولانی سروکار دارد نمیتوان و نباید انتظار داشت. این طرز توصیف همواره مخلوطی از شرح مناظر و احساساتی است که آن مناظر در گوینده برانگیخته است، چنانکه فرخی سیستانی باغ میرود و از دیدار بنفشه و نرگس و درختان سرو بگریه میپردازد زیرا بیاد دلبندهش میافتد و آن منظره دلربا را بی وجود دلبنده سوگ انگیز و زشت میبیند و میگوید :

برفت یار من و من نژند و شیفته وار	بباغ رفتم با درد و انده بسیار
بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ	از آن دو گشته بخوبی چو صد هزار نگار
دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من	بجام ساتکنی باده خورده بد بسیار
خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت	ز خون دیده مرا هردو آستین و کنار
بنفشه گفت که گریار تو نشد مگری	بیاد گار دوزلفش مرا بگیر و بدار
چه گفت نرگس گفت ای ز چشم دلبر دور	غم دو چشمش بر چشمهای من بگمار !
مرا بسوز دل آن سروها همی گفتند	که کاشکی دل تو یافتی بما دو قرار
که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم	بلند بود و از او ما بلند تر صد بار
جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی	بوقت بوسه نیاید مرا ز سرو بکار !

بعدسته دوم آن توصیف هاست که بنای آن بر تشبیه و مقایسه نهاده شده و منظور از آن این نیست که منظره ای یا چهره ای چنانکه هست در اثر هنرمندی سخن گستر آشکار گردد بلکه آثاری است که جنبه نمودار دارد یعنی نماینده آن کیفیت و حالتی است که اشیاء و مناظر در ذهن بوجود میآورند و این همانست که اروپائیان با آن شعر «سمبولیک» میگویند. مثلاً سنگ حکایت از دل عدیم التأثير دلربائی میکند و بنفشه نمودار نکبت و جعد گیسوان محبوبه ای طناز است و مست و خمار آلوده خبر از چشمهای نیم خفته ماهروئی میآورد.

وحشی بافقی که داستان شیرین و فرهاد را بنظم در آورده است در بیان این نمودارها چیره دستی مخصوص دارد. آنجا که تیشه فرهاد بر سینه کوه شمایل شیرین را آشکار میسازد سرو کار شاعر صاحب دل در وصف چشم و ابرو و دهان و گیسوان

این دوشیزه ارمنی با این نمودارهاست و آنگاه که بتراشیدن دل شیرین میپردازد هرچند قلب را که در صندوق سینه نهفته است نمیتوان ترسیم کرد باز از ضرب تیشه فرهاد رهایی ندارد و آنچه ساخته است قابل قبول ماست زیرا ما سنگ را نمودار دل میشناسیم و معنی این بیت اورا نیک درمی یابیم که میگوید :

دلش را ساخت سخت و بی مدارا بعینه چون دلش یعنی ز خارا
قاآنی شیرازی سخن سرای سده گذشته با دلدادۀ خویش در باب گردشی که
در روزگار بهار با هم در گلزاری کرده اند گفتگوئی دارد و آنچه می بیند و حکایت
میکند نموداری از واقعیتی بیش نیست زیرا مقایسه و تشبیه را میان محسوس و نامحسوس
کرده و عالم ظاهر را با جهان باطن بمقام مطابقه در آورده است و میگوید :

یاد آیدت آنروز که گفتم بتو در باغ بنشین بر گل کاتش بلبل بنشانی
گفتی ز من و باغ کدام نکوتر گفتم تو بهی زانکه توایمن ز خزانی
پرسی همی از من که گل سرخ کدامست؟ جاننا تو گل سرخ تصور نتوانی
کانجا که توئی رنگ گل سرخ شود زرد این است که هرگز تو گل سرخ ندانی!

سوم آن توصیف هاست که گوینده بشرح جزئیات وقایع یا مناظر و اشخاص
میپردازد و منظورش آنست که مانند دوربین های بسیار حساس عکسی همه چیز را بدون
توجه بزیبایتر ساختن آنها مشهود سازد و توجه به تشبیهات و سایر رموز هنر که اسباب
کار دیگر سخن گستران است ندارد . این طرز توصیف که از چند قرن پیش در اروپا
رواج بسیار داشته و استاد مسلم آن بوالوی فرانسوی است تا سده بیستم در میان سخن
گستران کشور ما طرفدار بسیار نداشت و ذوق ایرانی از شرح جزئیات وقایع و مناظر
بدون آنکه در آن لطافت و دل انگیزی مخصوص ایجاد کند و زیبا را زیباتر جلوه دهد
پرهیز داشت، زیرا شعر را بخاطر آن نمیسرود که کار نقاش را از دست وی بگیرد و با اسباب
کار او بهتر نمائی بپردازد و چنانکه ارسطو قرن ها پیش زنها داده بود آنجا که طبیعت عریان
در برابر دیدگان اوست بجای آنکه بدان نگر بسته و گشادگی خاطر پیدا کند آئینه

در برابر آن بگیرد و مناظر را از سطح صیقلی آن که گاهی نیز بی عیب و نقص نیست مشاهده کند .

این پرهیز را لسینگ آلمانی نیز توصیه کرد و گفت « تفاوت قطعی میان شعر و نقاشی در آن است که موضوع واحدی را بدو طرز مختلف بمانشان میدهند، زیرا اسباب کار و دامنه عمل آنها با یکدیگر اختلاف دارد » نقاش همت بر آن میگمارد که اشیاء و وقایع را بحالتی که در یک آن داشته اند مجسم کند ولی شاعر باید وقایع و مناظر را بطوری که در زمانهای متوالی جلوه داشته اند مجسم نماید . پس کار شاعر با جهان گذرنده و کار نقاش با عالم ثابت و ساکن است . » بنابراین اگر شاعر با قلم نقاش دست درازی کند ساخته او از کمال و تمامیت دور خواهد بود و اگر بر سبیل مبالغه میگویند فلان تصویر داستانی را بیان میکند و با ما حرف میزند یا در تبسم « مونا لیزا » هزار کرشمه و غنج دلال و تمنا یا بی اعتنائی آشکار است نقاش را با شاعر بر قابت انداخته و ویرا در حوزة سخن گستران وارد ساخته اند که جای او نیست و در میان گویندگان احساس تنهایی میکند. همانطور آنگاه که ساخته ذوق شاعر را بصفحه نقاشی مانند می کنند و میگویند طبیعت را مانند نقاشان چیره دست مجسم ساخته است در حقیقت از اهمیت و عظمت قلم و شعر و وسعت میدان هنر نمائی شاعر کاسته اند و او را آفریننده شعری قلمداد کرده اند که روح ندارد و خشک و بی جان و سرد و نادلبذیر است . اما ذوق شعرای ایران را هرگز نمیتوان با قواعد و قوانین غیر قابل انعطاف ادبی اندازه گرفت و در هر دوره ای که بآثار سخن سرايان بزرگ این کشور بنگریم می بینیم بهر گونه توصیف که کرده اند توانائی شگفت آوری داشته اند و اگر از دیدار مناظر طبیعی مانند شمس الدین محمد حافظ یا ناصر خسرو قبادیانی بجهان یادها و خاطرات توجه کرده اند و یا مانند سعدی شیرازی و کسائی و بشار مرغزی بخلق نمودارها پرداخته اند و یا چنانکه منوچهری دامغانی کرد جزئیات مناظر را با دقت و موشکافی بسیار شرح داده اند همیشه نیروی خلاق آنها از چشمه سار ذوق سلیم و جمال پرست آنها مایه و توشه گرفته است و چنانکه در مقالات بعد به تفصیل در باب هر يك از

این طرزهای توصیف بحث خواهیم کرد هر چه کرده‌اند از زیبایی و دلنشینی برخوردار و بهره‌مند است.

گویندگان سده بیستم ایران نیز خوشبختانه از نعمت لطف و ذوق مایه‌ور بوده‌اند که کلامشان روانی و گوارائی آب چشمه‌سار دارد. و در کام تشنگان ادب که فرو می‌چکد عطش آنها را تسکین می‌بخشد و نوازش کننده و فرح بخش و مهربان است.

اگر این مقالات که ناگزیر برای آشنا کردن خوانندگان بموضوعات دقیق سنجش ادبی بیان شده بمسائلی توجه شده است که بنفسه دلپذیر و مایه انبساط خاطر نبوده است امیدوارم آنرا بتوان دیباچه‌ای از کتاب بسیار مشغول کننده و نشاط آور شعر توصیفی فارسی بشمار آورد تا متن آن در آینده عرضه شود و هنرمندی گویندگان افسونگر کشور ما در این نوع سخن، ذوق شعرشناس خواننده را بنوازد.

رود کی سمرقندی

چنانکه در مقالت سابق ذکر شد ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه نوع تقسیم کرد: نوع نخست که در باب آن اینک سخن خواهم گفت آن وصفهاست که راجع به محسوسات جهان عیان و آشکار است. در اینگونه توصیف از یکسو مسئله زمان مورد توجه گوینده است بدین کیفیت که آنچه ذوق او را متأثر میکند در یک آن حواس ظاهری ویرا متأثر نساخته بلکه آنچه در چندین روز و گاهی چندین ماه و احیاناً چندسال با آنها محسور بوده است بتوالی یکدیگر در یک منظومه جلوه گری دارند و گوینده آنها را از واقعات و مشهودات عادی و مکرر حیات دست چین کرده و پهلوی هم نهاده است و تصویری که بدین طرز در برابر ما مجسم میشود در عالم طبیعت مانندی ندارد. مثلاً برای توصیف بهار از آنچه در باغ در هنگام نوروز از ابر سیاه پر باران و برگهایی که تازه بر شاخه درختان خودنمایی میکند وسیلی که پس از چند روز بارندگی متوالی از کوهسار سرازیر گشته و در دشت میگرد و بطرف دریا میرود تا آنجا که گل با همه زیبایی و نکته میشکند و گلزار را منقش میکند و درختان برگ و بار میآورند و مرغان در صحنه باغ و بوستان بنواگری میپردازند و مردم گروه گروه بتمشای گلگشت و زیبائیهای عالم صنع میپردازند و رویهم سه ماه بهار مورد توجه گوینده است و باد نوروزی و ابر نیسانی که جهان را خلعت اردی بهشتی میپوشد در آن بمشاطگی میپردازند.

همینطور در وصف لشکر کشی ها و میدانهای جنگ و نظائر آنها گوینده واقعات

مهم را از يك لشکر کشی طولانی دست چپین کرده و بدنبال یکدیگر قرار میدهد چنانکه گوئی همه آن وقایع در يك قصیده پنجاه بیتي که خواندنش از نیمساعت تجاوز نمیکند در عالم خارج رخ داده است .

نزدیکترین هنری که این کیفیت توالی وقایع را در عصر امروز نشان میدهد و مانند آنست که اسباب کار شعرای وصف کننده را بکار بسته پرده سینماست که داستانی را که چندین سال از آغاز تا پایان واقع شده در يك نشست مورد مشاهده تماشاگران قرار میدهد و بطوری واقعات مهم را از حیات اعتیادی بیرون کش میکند و آنهارا پشت سر یکدیگر قرار میدهد که کسی هنگام مشاهده متوجه آن نیست که آن منظره حیات نمونه ای در عالم حقیقت ندارد دقایق زندگی معمولی بشر اینطور پرازیحان نیست وساعات آرامش و خواب ، او را از اینکه زیر بار این همه جنب و جوش فرسوده شود نجات بخشیده است .

دوم از نظر تشبیه محسوسات با یکدیگر است . بدین معنی که اگر از یکی از زیباییهای عالم صنع که در برابر دیدگان وی قرار گرفته یا از نغمه ای که در گوش جان وی طنین افکنده یا رائحه ای که مشام ویرا معطر ساخته متأثر است آن زیبایی و لطف و طراوت را با زیبایی و طراوت دیگر که در یاد او مانده برابر میسازد و از این مطابقه، آن زیبایی را روشنتر و آشکارتر میکند . گاهی در این تشبیه یکی از دو طرف آن در برابر دیدگان شاعر قرار نگرفته و در ذهن شاعر از جهتی بشکل خاطره باقی مانده است . چنانکه مثلا کسایی مروزی در توصیف دست دلبد خویش که از پس پرده ای بیرون آمده باینگونه تشبیه دست میبرد و میگوید :

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه
گاهی هر دو طرف تشبیه در برابر گوینده قرار گرفته و از مقارنه آن دو با یکدیگر بتوصیف زیبایی پرداخته است و اگر یکی را بر دیگری ترجیح میدهد بر وی جرمی نیست زیرا پسندهای گوینده ویژه روح تأثیر پذیر و زیبایی پسند اوست و

در آن حیات معنوی هرگز با دیگری شريك نیست . چنانکه فرخی سیستانی در برابر گونه‌های دلارام خویش جامی از شراب لعلگون میگیرد و سرخی آن گونه‌ها را تندتر می‌بیند و میگوید :

برابر دورخ او بداشتم می سرخ ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار
این طرز توصیف در ادبیات سده چهارم هجری ایران که آغاز برگ و بار آوردن درخت ثمر بخش ادبیات فارسی است طبیعی‌تر و ساده‌تر از دوره‌های دیگر جلوه‌گری دارد و علت آن اینست که ذوق شاعری گویندگان فارسی زبان که تازه از بیان تأثرات خویش بزبان تازی رهائی یافته در پی آنست که از کلمات شیرین فارسی که در اختیار دارد آنچه را که از جهان زندگی میتوان با آن کلمات بیان کرد بنظم در آورند و آن هنرمندی و نازك کاری که صنایع بدیعی در دنبال این آزادی در دسترس گویندگان قرار داده چندان مورد اعتنای آنها نیست .

پیش‌تاز عرصه شعروشیخ قبیله گویندگان فارسی زبان رود کی که بادب فارسی با ابیات خالد خویش جلوه و طراوت بخشیده و برای آن مقامی که شایسته آنست فراهم فرمود در هر دو نوع توصیفی که بیان کردم از بزرگترین استادان است . آنگاه که بتوصیف بهار میپردازد منظره زیبا و خرم کوه و دشت خراسان تا سواحل جیحون در برابر ما مجسم میشود و رنگها و عطرها با تشبیهات نزدیک بذهن احساسات ما را بهیجان می‌آورد . خامه نگارگر این سخن سرای بزرگ آن منظره را چنین وصف میکند :

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب	با صد هزار زینت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود	گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد	لشکرش ابر تیره و باد صبا تقیب
نقاط ، برق روشن و تندرش طبل زن	دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سو گوار	وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب
خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه	چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

يك چند روزگار جهان دردمند بود به شد كه يافت بوى سمن را دواى طيب
 باران مشكبوى بهاريد نو بنو وز برف بر كشيده يكى حله قسيب
 گنجى كه برف پيش همى داشت گل گرفت هر جويكى كه خشك همى بود شد رطيب
 لاله ميان كشت درخشد همى ز دور چون پنجه عروس بچنا شده خضيب
 بلبل همى بخواند بر شاخسار بيد سار از درخت سرو مراورا شده مجيب
 صلصل بسروبن با نغمه كهـن بلبل بشاخ گل بر با لحنك غريب
 اكنون خوريد باده و اكنون زئيد شاد كا كنون برد نصيب حبيب از بر حبيب

بهترين و دل انگيز ترين توصيفات اين گوينده بزرگ در قصيده اى كه در مدح
 امير ابو جعفر احمد از نوادگان ليث صفارى ساخته آشكار است. داستان اين قصيده
 آنست كه ماكان پسر كاكى از امرائى ديلى كه در كرمان بزميبرد با نديم و وزير
 امير صفارى بى احترامى نموده و با وى رفتارى ناهنجار كرده بود. امير صفارى پس
 از شنيدن گزارش اين سوء ادب بر سر وى تاخته و امير ديلى را گرفته و با خود
 بمقر حكومت خویش برد. همينكه گزارش اين دلاورى بامير نصر سامانى پادشاه
 ايران بخراسان رسيد اين ايراني اصيل براى بزرگداشت پسرزاده يعقوب ليث صفارى
 مجلس جشنى برپا داشت كه در آن بزرگان دربار وى بياد اميرزاده صفارى جامهاى
 پياپى زدند و امير نصر هدايايى براى وى فرستاد و رودكى نيز قصيده معروف خود را
 با آن هدايا براى اين دلاور زبردست ايراني همراه كرد.

در قسمت نخست اين قصيده رودكى بشرح و توصيف ساختن مى از آغاز
 چيدن انگور تا از خم بيرون آوردن باده ميپردازد و با بياني ساده و بسيار دلنشين
 بشرح جزئيات اين كار كه در سده بعد منوچهرى دامغانى آنرا مفصلتر و كاملتر
 ساخت ميپردازد و آنرا با تشبيهات زيبا ميآرايد كه چند بيت آن چنين است.

مادر مى را بگرد بايد قربان بچه او را گرفت و كرد بزدان
 بچه او را ازو گرفت ندانى تاش نكوبى نخست و زو نكشى جان
 چون بسپارى بحبس بچه او را هفت شبانروز خيره ماند و حيران

باز چو آید بهوش و حال به‌بیند
 گاه زبر گردد از غم و گه باز
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود
 مرد خرس کفک‌هاش پیاک بگیرد
 آخر کارام گیرد و بچمد نیز
 چون بنشیند تمام و صافی گردد
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
 ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ
 آنکه اگر نیمه شب درش بگشائی
 جوش برآرد بنالد از دل سوزان
 زیر وزبر همچنان زانده جوشان
 جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
 تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان
 بوی بدو داد و مشک و عنبر و بابان
 چشمه خورشید را ببینی رخشان

بخش دوم این قصیده منظره جشن امیر نصر سامانی است که گوینده چیره دست از آن چنانکه دیده وصف میکند. در این کلمه «دیده» لطیفه‌ایست و آن اینکه این کلمه برخلاف نظر تنی چند از محققین حکایت از بینائی و روشن بینی شاعر خراسان میکند و این مجلس در برابر ما مجسم میشود و از لطف چیره دستی استاد جهان میگیرد:

مجلس باید بساخته ملکانه
 نعمت فردوس گستریده بهر سو
 جامه زرین و فرشهای نو آئین
 یک صف میران و بلعمی بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترک هزاران هزار پیش صف اندر
 چو نش بگردد نبید چند بشادی
 زان می خوشبوی ساغری بستاند
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
 شادی بو جعفر احمد بن محمد
 از گل واز یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تخت‌های فراوان
 یک صف حران و پیر صالح دهقان
 شاه ملوک جهان امیر خراسان
 هر یک چون ماه بردو هفته درخشان
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 یاساد کند روی شهریار سجستان
 گوید هر یک چو می بگیرد شادان
 آن مه آزادگان و مفخر ایران

در این فن توصیف ابو منصور محمد دقیقی همان استادی هموطن خراسانی خود رودکی را نشان میدهد اما در تشبیهات و بیان مناظر در او يك نحو تهذیب و حسن انتخابی پدیدار است که از آنچه میبیند بهترین و زیباترین آنها را بر میگزیند و مناظر از عالم محسوس در گذشته بعالم پندار نیز میرسد . این امتزاج چندان زیاد نیست و هنوز کفه محسوس بر نامحسوس میچربد و سنگینی میکند . چنانکه در تغزلی که راجع به بهار سروده هویدا است .

بسر افکند ای صنم ابر بیهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ممانند	درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان نیل اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمه آب	برنگ دیده آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گوئی	پلنگ آهونگیرد جز بکشتی
جهان طاووس گونه شد بدیدار	بجائی نرمی و بجائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی

ابوالحسن لو کری از شعرای مرو همین چیره دستی را در توصیف دشتبانی جوان که بنواختن نی دل در بر شاعر گشاده و او را فریفته نغمات دل انگیز خود ساخته نشان میدهد . اما آن نی که لو کری ساخته اگر در جهان تصور از نی عادی و معمولی برتر باشد در جهان محسوس ما را چندان با آن آلت طرب آشنا نمیکند و شاید توصیف قطعه نی که از شاخه ای بریده شده و هنر در نفس و پنجه های نوازنده است که از آن چوب خشك نغمه های آسمانی بیرون میآورد و پیش جلال الدین محمد از جدائیها شکایت میکند آسان نباشد . توصیف لو کری از نی و نوازنده آن چنین است :

چو برداشت جوza سحر گه کمر	بجست و به بست از فلاخن کهر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد از دل هوای سفر

بتابید سخت و بیچید سست
شتابان بیامد سوی کوهسار
برآورد از آن وهم پیکرمیان
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون
چو دوشیزگان زیر پرده نهان
بریده سرو پای او بی گنه
ز بسد بزرینه نی در دمید
همی گفت در نی که ای لوکری

بگرد کمرگاه دستار سر
بآهستگی کرد هر سو نظر
یکی زرد گویای نا جانور
نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزه سفته همه روی و بر
ز نالیدنش شادمانه بشر
بارسال نی داد دم را گذر
غم خدمت شاه خوردی مخور

گویندهٔ سیستان

قصه

در آغاز تجلی ادبیات فارسی یعنی در آن روزگار که رود کی شیخ قبیلی سخن‌سرایان این کشور و معاصرین وی فارسی را از مهجوری و خانه‌نشینی آزادی بخشیدند زبان شیرین و خوش آهنگ رسائی و فریبائی یافت تانیات مردم این سرزمین بوسیله آن بیان شود و از زبان دیگر امنت نبرد.

در آنچه مربوط بوصف طبیعت یا وقایعی مانند جنگ‌ها و مجالس رامش و نظائر آن بود سخن‌گستران نخستین همواره در هنگام توصیف به تشبیهات دلپسند برای بیان محسوسات یعنی آنچه در برابر دیدگان آنها قرار داشت و آنچه از زیبائیهای دیگر در خاطرشان مانده بود متوسل میشدند و این هنر را با استادی پیماندی تعهد میکردند تا آنجا که اثر ذوق آنها روان شنوندگان را مینواخت و هر چند تصویری که بدان کیفیت در برابر آنها مجسم میشد مانند کاردست نقاشان روشن نبود و اجزاء آن با عالم محسوس برابر نمیآمد باز چیزی زبانه‌دار و زیباتر از عالم محسوس در برابر دیدگان باطن شنونده یا خواننده قرار میداد. چنانکه مثلاً شاعر دوران نخستین در توصیف دستی که دلبندش در اثر شرم بر چهره گرفته و آن رخساره را پوشیده داشته بود چنین میگفت :

پیش رخ رخشنده دست عمدا	از دور چو بینی مرا بداری
رنگ رخت از پشت دست پیدا	چون رنگ شراب از پیاله گردد

نکته دقیقی که در اشعار توصیفی ایران باید بآن اشاره شود آن است که

گویند گان چیره دست دیار ما جز آنگاه که دروصف دلبندان خویش بسخن سرائی پرداخته اند در توصیف عالم صنع و جهان محسوس آنچه را زیبا و دلپذیر یافته اند طوری بیان میکنند که تنها تمتع از آن برای خداوندان دستگاه امکان پذیر است و مردم عادی آن منظره ها را تنها در جهان تصور میتوانند دید . برعکس مناظری که دیدار آنها روح را افسرده میکند باشرح و بسط هر چه تمامتر بطوریکه هر کس از محشمت و بی مایه بتواند آن را در برابر خویش مجسم به بیند توصیف میشود ، چنانکه گوئی گوینده نیز خود با آن حشور بوده و سلیقه زیبایی پسند که هر چه خوب است دست چین میکند در آن دخالت بسیار نداشته است .

روزی که باد فروردین به دشت و باغ و بوستان جان تازه میدهد و گیتی جوان میشود گوینده توصیف جهان پهناور را که از نعمت ابر بهاری مایه دار شده و همه جا خلعت پوشیده و دلر با وزیا گردیده در چند بیت خلاصه میکند و بجای آن بتوصیف یکایک گلهای باغ و جلوه قطرات باران بر هر یک از آنها چین و شکنج داده و نغمه مرغان نوا گر که در بوستان جفت خویش را میخوانند همت میگمارد . چنانکه گوئی هر چه زیباست در باغ و بوستان گرد آمده و دیگر از طراوت هوای فرح بخش دشت و دامان کوه که گردشگاه مردم عادی شهر و روستاست چنانکه باید خبری درست ندارد برعکس آنگاه که طبیعت سردی آغاز میکند و در دشت را از برف سفید مینماید یا آنگاه که پهن دشت بی آب و علف و خشکیده و تف زده ای را گزاره میکند خامه او در نمایش جزئیات همه چیز و همه جا هنرمندی دارد . علتی که برای این تفاوت میتوان در نظر آورد یکی آنست که چون بیشتر سخن سریان دیار ما قصاید و مدایح خویش را باوصف طبیعت و دوران جوانی آن آغاز کرده اند و پس از شرح دلربائی های عالم صنع بمدح گریز میزده اند بیان مناظر اندوه زا و محنت انگیز و تیره زندگی را باچنان منظوری مناسب نمیافته اند . دوم آنکه اساسا غم و نامرادی و تیرگی و نااملائی های حیات ، فطری و عادی بشر است ، بنابراین شرح جزئیات آنرا جز در آن هنگام که حدیث نفس میکند و یا برای برابر ساختن آن با آنچه

به بیان دلپذیری و طراوت آن نیت کرده اند علاقه ای ندارند .

روزی

بشار مرغزی و ابوالحسن مجدالدین کسائی از گویندگان دوران گویهرکی

در اینگونه توصیف اسنادی خاص دارند. بشار در توصیف درخت رز و تهیه باده آنطور طبیعی سخن رانده است که پس از وی منوچهری دامغانی که استاد مسلم فن منظره سازی و از مریدان و شیفتگان دخترانگور است جز آنکه همان رویه را دنبال کند چاره ای پیدا نکرده است. منظومه بشار چنین است .

رز را خدای از قبل شادی آفرید	شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز	آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب	از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید
انگور و نام او بنگر وصف او شنو	وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز	هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش	کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه رنگ یکی سبز چادری	بر دختران خویش بعمدا بگستردید
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا زدور	با آن بزرگوار عروسان همه بدید
آن گرده لطیف عروسان همی گرفت	پیوندشان به تیغ برهنه همی درید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور	چونان که پوست برتن ایشان همی درید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان	دهقان و لب زخشم بدنشان بسی گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو	کز روی زیر کی و خرد این چنین سزید
چون نو بهار باغ یار است چون بهشت	از سوسن سپید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار	مشکین بنفشه و سمن و لاله بردمید
برزد شعاع زنده و بوی گلاب از او	از بوی او گل طرب و لهو بشکفید

ابوالحسن کسائی که در پایان عمر یعنی پس از آنکه بقول خودش پنجاه بر او پنجه انداخت طبع هنرمند خویش را به پند و اندرز متوجه ساخت روز را با هم بن

قافیه با پیدا شدن گرز ز زانود مهر جهان تاب آغاز و این پدیده را چنین توصیف میکند.

روز آمد و علامت مصقول بر کشید	وز آسمان شامه کافور بردمید
گوئی که دوست کرته شعر کبود خویش	تا جایگاه نواف بعمدا فرو درید
خورشید با سهیل عروسی کند همی	کز بامداد کله مصقول بر کشید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم	گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد	یا بر گ لاله زار همی برفتد بخوید
چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب	خاصه که عکس آن به نبید اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آ کاسمان	گوئی که جامهای کبود است پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد	گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلیله
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکید	گوئی عقیق سرخ بلؤلؤ فرو چکید
و آن صافئی که چون بکف دست بر نهی	کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

شاعر مشهور اوایل قرن پنجم هجری داستان رفتن خود را از زادگاه خویش بدر بار ابوالمظفر چغانی در قصیده ای بسیار دل انگیز توصیف کرده است. در این اثر دل انگیز شاعر در آغاز داستان بدرود کردن خویش را با دل بند طناز خود شرح میدهد و پس از آن سخنانی که در دلجوئی و تسلای خاطر محبوبه بر زبان رانده و خاطر غمزده ویرا شادمان ساخته بیان میکند و آنگاه بشرح سفر خویش که در طول شب تا بامداد روز دیگر ادامه داشته توصیف و طلوع ستارگان و ماهتاب و گزاره کردن خویش را از رود جیحون می پردازد و آن رود غران را که کناره هایش شاهد معرکه های بسیار بوده و در تاریخ ایران ما از مشهورترین رودهاست شرح میدهد. در این توصیف نظر لیبی بر خلاف کسائی و بشار در دست چین کردن و برگزیدن زیباییها یا مناظر هولناک عالم صنع نیست بلکه سرگذشتی از سفری است که استاد سخن گستر کرده و مناظر را چنانکه دیده وصف نموده

است. بخشی از آن قصیده غرا و بسیار استادانه از آنجا که بشرح مناظر عرض راه
میردازد چنین است.

هوا پیروزه گون هامون مقیره	رهی دور و شبی تاریک و تیره
سپهر آراسته چهره بگوهـر	هوا اندوه رخساره بدوده
ز روی سبز دریا برگ عبهر	گمان بردی که باد اندر پراکند
که اندر قعر او بگذشت لشگر	مجره چون بدریا راه موسی
نهاده دسته زیر و پهنه از بر	بغات النعش چون طباطب سیمین
برنگ و روی مهجوران مزعفر	زمانی بود سر برزد مه از کوه
شد از دیدار او گیتی منور	چو رز اندود کرده گوی سیمین
که در غرقاب مردان شناور	به ریک اندرهمی شد باره زانسان
بسجده پیش یزدان گروگر	برون رفتم زریگ و شکر کردم
خروشان و بی آرام و زمین در	دمنده ازدهائی پیشم آمد
شده هامون بزیر آن مقعر	شکم مالان بهامون برهمی رفت
نهاده برکنار باختر سر	گرفته دامن خاور بدنبال
ز گرمای حزیران گشته لاغر	بیاران بهاران بوده فربی
زهرچ اندر جهان است او جوانتر	از او زاده است هرچ اندر جهان آز
یکی موی از تن من ناشده تر	بفر شاه از جیحون گذشتم

شاعر پر ذوق و لطیف سخن سیستان، فرخی که گفتارش روانی و پاکی آب
چشمه سارها را بخاطر می آورد در هنگام توصیف دو گونه هنر نمائی دارد: نخست در
هنگام بیان آنچه ذوق و احساسات شخص او را بهیجان آورده و ویرا بنظم تغزلات
شیرین و گوارا که در آنها شمایل دلبندان و مناظر خرم و دلکش جان و طراوت
میگیرند برانگیخته است. دوم آنگاه که مناظر و قیافه اشخاص را برای مجالس رسمی
و مذهب و آراسته درباری توصیف میکند، در حالت نخست فرخی در هنگام نوروز

مانند تمام مردم کشور ما که از رنج شهرنشینی آزرده گشته و میخواهند روزی رادر کنار چمن چشمان خسته را بتمشای گلپای تازه شکفته روشن کنند کلید باغی را از باغبان طلب میکند تا با دوستان یکرنگ بی زحمت گرانان یاوه گوی نوروز را بشادی در آن بگذرانند. باغی که فرخی در آن محفل انس بر پامیکند و بهره او نیست و در هر گوشه آن مجلس شادمانی برپاست و مردم دسته دسته در آن به نشاط و خرمی نشسته اند و وقت را بر خود و یاران یکدل خوش داشته اند ، چنانکه میگوید :

کون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
 نه بیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
 زهر بادی که برخیزد گلی با می برآز آید
 بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید
 بگوش آوای هر مرغی لطیف و طبع ساز آید
 بدست می بشادی هر زمان بانگ جواز آید
 هواخوش گرد و بر کوه برف اندر گذار آید
 کمون ما را بدان دلبند سیمین تن نیاز آید
 بشادی عمر بگذاریم اگر دلدار باز آید

در بیان احساسات درونی خویش از آنجا که باید رازهای نهان را در مجلس بزرگان آشکار سازد آنقدر بی پروا و صریح نیست اگر ناله ای بر می آورد یا اشکی در فراق دلدادۀ چهره ویرا تر میکند آنقدر نیست که توجه بزرگان محفل را بسوی وی جلب کند. ساده آنکه احساسات نهانی خود را برای تلطیف خاطر غمزدهان خلوت گزیده قالب نظم نمیدهد و توجّش بآن است که وقتی از بیان وصف آن حال بستیاش ممدوح میپردازد يك نحو تناسب و هم سنخی میان اندیشه های نخستین و افکاریکه در دنبال آن قالب نظم یافته موجود باشد چنانکه میگوید :

زبس چین و پیچ و خم زلف دلبر
 گهی لاله را سایه آرد زسنبل
 فری آن فریبنده گیسوی مشکین
 ستاره و صنوبر همی خواندم او را
 همی گشت از آن فخر و زان شادمانی
 هنوز این مرا گوید آن شکرین لب
 ستاره کجا دارد از زلف آذین
 مرا زین سپس چون صفت کرد خواهی
 بگفت این و بگذشت و اندر گذشتن
 ستاره چومن گل نشانده است بر رخ؟
 پری خواندم او را و زان روی خواندم
 دگر باره بامن بجنگ اندر آمد
 پری کی بود رود ساز و غزلخوان
 پری هر زمان پیش تو برنخواند
 گهی همچو چوگان شود گاه چنبر
 گهی ماه را درج پوشد ز عنبر
 فری آن فروزنده رخسار دلبر
 بر خسار و بالای زیبا و در خور
 صنوبر بلند و ستاره منور
 که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر
 صنوبر کجا دارد از لاله افسر؟
 بچیزی صفت کن که از من نکوتر
 همی گفت نرمک، بزیر لب اندر
 صنوبر چومن مه نهاده است بر سر؟
 که روی پری داشت آن پرنیان بر
 که بس خوار داری مرا ای ستمگر
 کمند افکن و اسب تازو کمان بر
 ز دیوان تو مدح شاه مظفر

در آنگاه که توصیف را برای نقل در مجلس گرانمایگان و بزرگان تعهد
 میکنند در روی آن نیروی ذوقی هست که همه چیز را با آنچه محشمان با آن آشنا
 هستند مانند کند و چیزی را مجسم کند که شنوندگان او بآن مأنوسند، چنانکه
 در وصف نخستین روز فروردین ماه که گاهی از باغبان کلید میخواست تا با یاران
 یکدل روزی در آن بگذرانند چنین هنرنمایی میکند:

برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر
 ز آسمان بر بوستان پاشید مروارید تر
 هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا
 هر زمانی آسمانرا پرده ای سازد دگر

در بیابان بیش از آن حله است کاند در بوستان
 در گلستان بیش از آن زیباست کاند در شوشتر
 هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت
 هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کوه
 سوسن سیمین وقایه بر گرفت از پیش روی
 نرگس مسکین عصابه بر گرفت از گردش
 بر توان چیدن زدست سوسن آزاد سیم
 بر توان چیدن زروی شنبلیله زرد زر
 ارغوان از چشم بد ترسد از آنرو هر زمان
 سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد زهر
 هر زمان از نقش گوناگون همه روی زمین
 چون نگارین خامه دستور گردد سر بسر

وقتی بحث در باب ادبیات توصیفی ایران بدوران فرخی سیستانی میرسد
 بر همه کس آشکار است که شاعری بسیار توانا که بزرگترین استاد مسلم سخن
 پارسی است از خاطر رفته است، ولی حق اینست که هر جا بحثی درباره شعر فارسی
 پیش آید نام بلند فردوسی بخاطر میرسد و این که درباره قدرت طبع بلند وی در
 توصیف مناظر در اینجا ذکر نشده از آن نظر بوده است که خواسته ام در یک بحث
 جدا گانه که حق ویرا چنانکه شایسته مقام اوست بجای آورد و امید که این مهم
 صورت پذیر گردد.

سخن آفرین خراسان

این مقالت درباره توصیفاتی است که در شاهنامه سخن سرای بزرگ خراسان بچشم میخورد. کسانی که درباره داستانسرایی در گیتی مطالعاتی دارند میدانند که بزرگترین هنر داستان سرا در آنست که حکایت خویش را بدون طول و تفصیل و خالی از شرح و بسط جزئیاتی که باصل داستان ارتباط مخصوص ندارد و توجه خواننده را از واقعه اصلی منحرف میسازد بیان میکند و از هزاران فرصت که در ضمن نقل داستان برای طبع آزمایی گوینده پیش میآید مانند تیغ کشیدن آفتاب و شب سیاه و صحرای سوزان و برف و باران و بهار و زمستان و مجلس بزم و رامش و مانند آنها یا اندیشه در کار روزگار و اندرزه‌های متناسب بخوانندگان با صرفه‌جوئی و اغماض بسیار استفاده میکنند و در ضمن برای آنکه داستان پسند ذوق طبایع متفکر نیز باشد گاهی دریکی دوبیت یا یک قطعه کوتاه اندیشه‌های ژرف خویش را بگوش مشتاقان میرسانند و هرگز خود را در دریای بی‌پایان فلسفه و مباحث پیچیده آن گرفتار نمیسازند و بمنظره‌سازی یا نقاشی پدیده‌های جهان‌صنع نیز جز آنقدر که ذوق صافی آنها دستوری میدهد نمیپردازند.

استاد بزرگ طوس این رویه را هنرمندانه دنبال میکند و همواره در خاطرش هست که سرگذشت مفاخر و عظمت کشور خویش و تاریخ شاهنشاهان و مردان نامدار این مرز و بوم باید از خامه توانای وی جاودانی بشود و کاخ بلندی که او در صد پیریزی آن است از گزند باد و باران و لطمات ایام مصون بماند و آن معمار خجسته

دست را فرصت توجه به تزئینات در و دیوار و جلا دادن آئینه‌های گرد گرفته این بنای عظیم و سرافراز نیست. کنگره‌های کاخ و در و پیکر آنرا دیگر هنرمندان استاد می‌توانند پاکیزه نگاهدارند و بر رونق آن بیفزایند و وقت معمار بزرگ را برای تعهد اساس مستحکم آن کاخ در اختیار وی بگذارند. از همین جهت ادبیات توصیفی که در شاهنامه بچشم می‌خورد چندان مفصل و باصطلاح نقاشان پراز ریزه کاری نیست.

با وصف آنچه گفته شد فردوسی بزرگ گاهی در توصیف مناظر طبیعی آنچنان ساده و روشن سخن می‌سراید که مناظر در برابر دیدگان ما آشکار می‌گردد و گوئی خود تماشاگر آن پدیده طبیعی بوده ایم و این هنرمندیها همیشه در آغاز داستان‌ها که هنوز ذهن ما متوجه واقعه نشده است در شاهنامه استاد طوس جلوه گری دارد تا زیبایی و لطف کلام از اهمیت داستان نکاهد.

یکی از این فرصت‌ها در آغاز داستان بیژن و منیژه پیش می‌آید. استاد در شبی تاریک خود را دچار بی‌خوابی می‌بیند و ناگزیر از بستر برخاسته دلبند خویش را فرامی‌خواند تا ساعاتی چند از آن شب دیجور در مصاحبت با وی بگذراند و از کوفتگی و فرسودگی که بی‌خوابی برای وی بوجود آورده آسوده شود و آن شب تیره را چنین وصف می‌کند:

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 سپرده هوا را بزنگار و گرد
 یکی فرش گسترده چون پر زاغ
 تو گفתי بقیر اندر اندوده چهر
 چو مار سیه باز کرده دهن
 چو زنگی برانگیخت زانگشت گرد
 کجا موج خیزد ز دریای قمار
 شده سست خورشید را دست و پای

شبى چون شبه روى شسته بقير
 دگر گونه آرايشى کرد ماه
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد
 سپاه شب تيره بر دشت و راغ
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 نمودم ز هر سو بچشم اهرمن
 هر آنکه که برزد يکى باد سرد
 چنان گشته باغ و لب جويبار
 فرو مانده گردون گردان بجای

تو گفستی شدستی بخواب اندرون	زمین زیر آن چادر قیر گون
جرس بر گرفته نگهبان پاس	جهان را دل از خویشتن پرهراس
زمانه زبان بسته از نیک و بد	نه آوای مرغ و نه هرای دد
دلم تمگ شد زان درنگ دراز	نبد هیچ پیدا نشیب از فراز

در آغاز داستان رستم و اسفندیار استاد طوس بقوصیف بهار پرداخته و این وصف را که نمونه کمال فصاحت است چنان ماهرانه تعهد فرموده و چنان از آن تشبیب باصل داستان رفته است که در ادبیات گیتی مانند آن کمتر پیدا شود. این همان توصیف است که یکی از استادان محقق و سخن شناس انگلیسی را برانگیخته است که بگوید :

« من گفته فردوسی را کاملاً تصدیق میکنم که بلبل به زبان پهلوی نغمه سرائی میکند . »

بلبلی که ذوق این سخن سنج فرنگی را بهیجان آورده همان نوا گریست که در این توصیف زیبا در برابر ما میآید . توصیف این است :

که می بوی مشک آید از مرغزار	کنون خورد باید می خوشگوار
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش	هوا پر خروش و زمین پر زجوش
سر گوسپندی تواند برید	درم دارد و نقل و نان و نبید
همه کوه پر لاله و سنبل است	همه بوستان زیر برگ گل است
گل از ناله او بیالسد همی	بپالیز بلبل بنالسد همی
گل از باد و باران بجنبد همی	شب تیره بلبل نخسبد همی
ندانم که نرگس چرا شد درم	من از ابر بینم همی باد و نم
چو برگل نشیند گشاید زبان	بخندد همی بلبل از هر دوان
که از ابر بینم خروش هژبر	ندانم که عاشق گل آمد برابر
درخشان شود آتش اندر تنش	بدرد همی پیش پیراهنش
بنزدیک خورشید فرمانروا	سرشک هوا بر زمین شد گوا
بزیر گل اندر چه جوید همی	که داند که بلبل چه گوید همی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی	نگه کن سحرگاه تا بشنوی

همی نالد از مرگ اسپندیار ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر بدرد دل پیل و زهر هژبر

دروصف میدانهای جنگ که در شاهنامه بارها با آن روبرو میشویم فردوسی
صلابت و هیمنه مردان جنگی میگیرد. در این مناظر آفتاب و ماه وافق ملون زیبایی
هول انگیزی پیدامیکنند، مانند اینکه ابر و آسمان و خورشید که بر میدان جنگ
مینگرند خود از آنچه در جهان خاک میگذرد متأثرند و قرص خورشید درخشان
خشم آلود و غضبناک است. پهنه ایست که در آن صدای سم اسبان و چکاچاک شمشیر
هرجانداری جز انسان را از آن رمانده است و بجای نغمه دلپذیر مرغان نواگر
نعره مردان پرده گوش آدمی را سوراخ میکند.

چو از کوه بفروخت گیتی فروز	دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید	بدندان لب ماه در خون کشید
ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه	یکی ابر گفتی برآمد سیاه
که بارانش بد گرزو شمشیر و تیر	جهان شد بکردار دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب	سیه گشت رخشان رخ آفتاب
چرنگیدن گرزها گاو چهر	تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درخشیدن تیغ الماسگون	شده ابر و باران آن ابر خون
گرائیدن گرزهای گران	چنان چون بود پتک آهنگران
چنین گفت گودرز با پیره سر	که تا من به مردی بستم کمر
ندیدم که رزمی بود زین نشان	نه هرگز شنیدم ز گردنکشان

در توصیف اشخاص، استاد طوس چهره نگاری را به مرحله کمال رسانده است
اما در وصف شمایل زنان يك نحو مشکل پسندی و زیبایی شناسی مردانه دارد. بدین
معنی که زنان شاهنامه آن طنازی و لطافت روح آسا را که دیگران از زنان میپسندند
ندارند و آسان آسان سرشک گرم گونه آنها را تر نمیکند. زنانی هستند پا کدامن
که تنی سالم و دانشی درخور ستایش دارند و در عشق و شیفتگی نسبت بشوی و

فرزند با آن آراستگی و وقار که از نیکان انتظار میرود پایدار و در هر گونه بلا
همسران خویش را یاری میکنند و کانون محبت خانواده همواره در پر تو وجود ایشان
افروخته است .

شمایل رودابه مادر رستم و تهمینه مادر سهراب آنچنان که از زیر خامه نگارگر
فردوسی برون آمده اگر زنائی را نشان میدهد که طراوت و درخشندگی گل‌های
بهار و سپیده دم اردیبهشتی دارند باز همان نعمت سلامت و نیروی پایداری در
برابر حوادث سهمگینی که در مردان یافت میشود از ورای ظاهر لطیف و دلفریب
آنها آشکار است . رودابه‌ای که فردوسی وصف میکند چنین است :

یکی نامدار از میان مهان	چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سر تا پایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و بیالای ساج
همی می‌چکد گوئی از روی او	عبیر است گوئی مگر موی او
دو چشمش بسان دونه گس بباغ	مژه تیرگی برده از پرزاغ
سر و زلف و جعدش چو مشکین زره	فکندست گوئی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم	بر او کرده از غالیه صد رقم
بهشتی است سر تا سر آراسته	پر آرایش و رامش و خواسته

و تهمینه مادر سهراب در نخستین بار که چشم رستم بر وی میافتد چنین است:

یکی بنده شمعی معنیر بدست	بیامد خرامان ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
دوا برو کمان و دو گیسو کمند	بیالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت	دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشیدوار	فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبر زد زبان از شکر	دهانش مکمل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

روانش خرد بود و تن جان پاك
 تو گفתי كه بهره ندارد ز خاك
 از او رستم شيردل خيره ماند
 براو بر جهان آفرين را بخواند
 هنگامي كه رودابه برستم بارور است و هنگام زادن فرا ميرسد با عملي كه
 امروز بنام « سزارين » مشهور است پهلوي ويرا ميشكافند و بچه را بيرون ميآورند
 و اين نخستين بار است كه شرح اين واقعه و عمل دشوار جراحي در ادبيات فارسي
 ذكر شده است و سزاوار آنست كه آنهمه توصيف را از كلام مؤدب فردوسي بشنويد :

بيامديكي مؤبد چيره د-ت	مر آن ماهرخ را بمي كرد مست
شكافيد بي رنج پهلوي ماه	بتايد مر بچه را سر ز راه
چنان بي گزندش برون آوريد	كه كس در جهان آن شگفتي نديد
يكي بچه بد چون گو شيرفش	ببالا بلند و بديدار كش
همه موي سر سرخ و رويش چوخون	چو خورشيد رخشنده آمد برون
شگفت اندر او مانده بد مرد و زن	كه نشنيد كس بچه پيلدن
شبانروز مادر زمي خفته بود	زمي خفته بود و زهش رفته بود
چو از خواب بيدار شد سروبن	بسندخت بگشاد لب در سخن
مر آن بچه را پيش او تاخند	بسان سپهرش برافراختند
يكي خو برو پيكري پاك تن	چو شب موي ورخ روز و تن چون سمن
يك روزه گفتي كه يكساله بود	چو يك توده از سوسن و لاله بود

رخش رستم در شهرت از خود آن پهلوان بزرگ چندان كمتر نيست . اين
 اسب دلاور را فردوسي بسيار عزيز ميدارد و براي خروش و شيهه او و جنگي كه بدون
 سوار با شير ميكند سخناني دلپذير دارد . اما بهترين توصيف اين اسب جنگي را
 از هنگام نخستين برخورد او با رستم جوان ميشنويم كه در پي مر كوبي است كه بتواند
 تن پيلوار او را بدون آنكه بريشت خم آورد در نبردها و سفرهاي دور و دراز حمل كند
 و آن توصيف اينست :

يكي ماديان تيز بگذشت خنگ
 برش چون برشير و کوتاه لنگ

دو گوشش چود و خنجر آبدار	بر و یال فربه میانش نزار
یکی کره از پس ببالای اوی	سرین و برش هم به پهنای اوی
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر زعفران
چو بر آب بودی چو بر خشک راه	بروز از خورافزون بد و شب زماه
پنی مورچه در لباس سیاه	شب تیره دیدی دوفر سنگ راه
بنیروی پیل و ببالا هیون	بزهره چوشیر آن که بیستون

شاعر گرانمایه خراسان به بزرگترین پهلوان داستان خویش یعنی رستم شیفته است و این دلاور مردافکن را مطابق ذوق شاعری خویش یافته آنرا چنان وصف میکند که دلدادهای محبوبه طناز خود را بآن شیوائی و دلانگیزی وصف نکرده است. اما شاید مؤثرترین آن توصیف‌ها در هنگام مرگ این پهلوان بزرگ باشد که پس از مرگ نیز با مهابت و سهمگین جلوه میکند و من آن ابیات هیجان‌انگیز را پایان این مقال قرا میدهم که میفرماید :

بفرمود پس تا نهادند تخت	نهادند بر تخت زیبا درخت
گشاد از میان بسته پهلوش	ببفکند از جامه خسرویش
نخستین بشستند با آب گرم	برو یال و ریشش همه نرم نرم
برش مشک و عنبر همی سوختند	همه خستگی‌هاش بردوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب	بگسترده بر تنش کافور ناب
بدیبا تنش را بیارامند	وزان پس گل و مشک و بان خواستند
کفن دوز بر وی بیارید خون	بشانه زد آن ریش کافورگون
نبد جای مر تنش را بردوخت	تنی بود چون سایه گستر درخت
یکی نغز تابوت کردند ساج	برو میخ زرین و پیکر ز عاج
همه درزها را گرفته بقیر	بر آلوده بر قیر مشک و عبیر
همه مشک با گل بر آمیختند	بپای گو پیلتن ریختند

همی گفت هر کس که ای نامدار
نبخشی همی گنج و دینار نیز
کنون شاد بادی بخرم بهشت
در دخمه بستند و گشتند باز

چرا خواستی مشک و عنبر نثار
همانا که شد پیش تو خوار چیز
که یزدانت از داد و مردی سرشت
شد آن نامور شیر گردنقراز

ممنوچهری دامغانی

در ادبیات توصیفی ایران در اواخر سده پنجم هجری جوانی سخنگوی و دانشمند پیدا میشود که در ادبیات فارسی و عرب مطالعه فراوان کرده و اشعار بسیار از استادان بزرگ بخاطر دارد. این جوان دامغانی که بمنوچهری تخلص میکند مانند هنرمندان تیزبین با پدیده‌های جهان صنع آشنائی بسیار دارد و چون ذوق صافی وی با دردمندیهای شیفتگی و مهمجوری و مشتی که دورت نیافته، از زیباییهای آفرینش شادمانی میگیرد و شب را بادوستان صافی بسر برده پیش از آنکه طلعه خورشید جهانتاب پیشانی افق را نورانی کند سراز بستر بر میدارد و بادوستان صافی روزفر خنده را پذیره میشود و از بانگ شادی که بعبادت جوانان نمودار مسرت روحی است همسایگان خفته را بی آرام میکند. گاهی بامداد روز آدینه پس از ادای فریضه و پیش از پایان خطبه خطیب، راه باغ و گلگشت را با دوستان در پیش میگیرد و بخاک از رشحه می گلگون نصیبی میبخشد و در همه حال از کلماتش نشاط و شادمانی می بارد و فراخنای گیتی را محل انس و آسایش و انبساط خاطر می بیند.

بهرچه توجه میکند و هرچه که در این دستگاه دلپذیر مشاهده می نماید از زیبایی و رنگ و تناسب برخوردار است و در او این نیرو هست که آنچه می بیند توصیف کند و مانند پرده حساس نقاشی در برابر دیدگان دیگران که آن مناظر را ندیده اند قرار دهد و آن نقش بی جان را پیش آنان جاندار و زنده و جنبنده نشان دهد.

نکته‌ای که پیش از آن که رموز هنرمندی این سخن سرای زبردست باید در آن اندیشه کرد اینست که چنانکه بآن اشارت رفت وصف جهان طبیعت و بطور کلی آنچه را در خاطر کسی نقش می‌بندد بسه نوع میتوان تعهد کرد نخست آنست که آثاره محسوس و عیان را با آثار محسوس و عیان دیگر برابر سازیم و در میان این آثار که همه کس بموجب عادت بدان‌ها آشنائی دارد وجه شباهت پیدا کنیم و هر چه این وجه شباهت بحقیقت نزدیکتر باشد و از دایره محسوسات کمتر تجاوز کند هنرمندی گوینده بیشتر آشکار خواهد بود.

هر مادری ناخن کودک نوزاد خویش را دیده و میدانند که اگر به سر انگشت‌های لطیف او سرمای شدید برسد رنگ قرمز خون کودک به نیلی می‌گراید و ناخنان کوچک او به برگهای گلی که خطوط نازک آنها نمایان است شبیه میشود. استاد دامغانی این ناخن کوچک را در ذهن مجسم دارد و در هنگام ضرورت برگ بنفشه خود روی بهاری را بآن مانند میکند و می‌فرماید:

برگ بنفشه چون بن ناخن شده کمبود در دست شیر خواره بسرمای زمهریر
سراینده دامغان بامداد یکی از روزهای خوش نوبهار بمبوستان میرود بارانی ملایم شب پیشین گرد و غبار درختان را شسته و همه جا را پاکیزه ساخته است. هنوز قطرات باران بر روی گلبرگ‌ها نشسته و در اثر تابش خورشید صبحگاهی بخار نشده است. این قطرات که روی گل‌های گوناگون نشسته‌اند بچشم شاعر هر يك زیبایی ویژه خویش دارند و با یکدیگر در رنگ و جمال مانند نیستند. گوینده قطرات درشت باران شبانه را روی بیش از ده گل مختلف توصیف میکند که همه نموداری از هنرمندی این نگارگر چیره دست است. قسمتی از توصیفات او چنین است:

آن قطره باران بین از ابر چکیده	گشته سر هر برگ از آن قطره گهر بار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز	سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
یا همچو زبرجد گون يك رشته سوزن	اندر سر هر سوزن يك لؤلؤی شهوار

آن قطره باران سحرگاهی بنگر
همچون سرپستان عروسان پریردی
و آن قطره باران که چکد از بر لاله
پنداری تبخاله خردك بدمیده است
و آن قطره باران که برافتد به گل سرخ
و آن قطره باران که برافتد بسر خوید
و آن قطره باران که برافتد بگل زرد
و آن قطره باران که چکد بر گل خیری
و آن قطره باران که برافتد بسمن برگ
و آن قطره باران زبر سوسن کوهی
بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر

بر طرف گل ناشکفیده بسیار
واندر سرپستان بر شیر آمده هموار
گردد طرف لاله از آن باران بنگار
بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار
چون اشك عروسی است بر افتاده برخسار
چون قطره سیمابست افتاده بزنگار
گوئی که چکیده است گل زرد بدینار
چون قطره می بر لب معشوقه میخوار
چون نقطه سفید آب بود از بر طومار
گوئی که ثریا است بر این گنبد دوار
چون قطره خوی بر زرخ لعبت فرخار

باغ و صحنه‌ای که منوچهری در هنگام بهار باین شکل توصیف میکند در روزگار خزان و برگ ریز درختان شکلی دیگر میگیرد و طراوت برگ‌ها و گل‌ها از میان میرود و بجای آن میوه‌های گوناگون بر شاخها خودنمایی دارند و لطف‌زیبائی دیگری پیدامیکنند. دیده تیزبین و موشکاف شاعر این غنا و ثروت بوستان را چنین توصیف میکند .

چون قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند
در قوس قزح خوشه انگور گمان است
آبی چو یکی کیسگی از خز زرد است
در کیسه یکی بیضه کافور کلان است
وندر دل آن بیضه کافور ریاحی
ده نافه و ده نافگ مشک نهان است

وآن سیب بکردار یکی مردم بیمار
 کز جمله اعضا و تن او را دو رخا است
 يك نیمه رخس زرد و دگر نیمه رخس سرخ
 اینرا هیجان دم و آنرا یرقان است
 وآن نازر همیدون بزنی حامله ماند
 وندر شکم حامله مشتی پسران است
 تا بر زنی بر زمیش بچه نرزايد
 چون زاد بچه زادن و مردش همان است
 مادر بچه را تا ز شکم ناید بیرون
 بستر نکند، وین نه نهانست عیان است
 اندر شکم خود بچه را بسترکی زرد
 کرده است و بدو در زسر بچه نشان است
 انگور بکردار زنی غالیه رنگ است
 و او را شکمی همچو یکی غالیه دان است
 اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل
 وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست
 جانرا نشنیدم که بود رنگ و لی جانس
 همرنگ یکی لاله که در لاله ستان است
 جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او
 چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است

آنگاه که باد سرد دیماء وزیدن آغاز میکند وابر تیره زمستانی روی دشت
 و کوه را از برف میپوشد باغ برای استاد دامغانی باز جلوه ای نوین پیدا میکند و
 درختان سپیدپوش زیبائی و لطفی تازه بدست میآورند، آن زیبائی که مرد جوان را
 برای مشاهده و لذت بردن از آن از مشکوی گرم بیرون کشانده بدامان کوهسار

میبرد . شاعر جوان دامغانی از اینهمه زیبایی متأثر است و در عین آنکه نشاط جوانی را در میان چمن پوشیده از برف جستجو میکند بخاطرش هست که همینکه چهره خورشید بزردهی گرائید و بر شانه کوهسار مغرب تکیه کرده در پشت کوه فروخفت مجلسی گرم در مشکوی برپاست که در آن آتش افروخته محفل دوستان را گرم خواهد ساخت و شبی فرح انگیز و پرازخنده و شادمانی او را پذیرد خواهد بود. شاعر این کیفیت را چنین وصف میکند :

بر آمد ز کوه ابر مازندران	چو مار شکنجی و مازاندران
بسان یکی زنگی حامله	شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سرسپید	چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر	نزداند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خرد خرد	چو پنبه سپید اندران دختران
نشستند زاغان بیالینشان	چنو دایگان سیه معجران
چنان کارگاه سمرقند شد	زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه	چنان زنگیاند کاغذ گران
نخرند کاغذ از این بیشتر	نه کاغذ فروشان نه کاغذ خران
شود کاغذ تازه و تر، خشک	چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این فزون	چو تابند بیش اندران نیران
چو سندان آهنگران گشته یخ	چو آهنگران ابر مازندران
بر آید بزیر آن تگرگ از هوا	چنان پتک پولاد آهنگران
چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون	بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بیپشی	بر آورده آواز خنیا گران
بجوش اندرون دیگ بهمنجنه	بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بز در سر و ران مرغ	تن با بز در کف دلبران
کباب از تنوره بر آویخته	چو خونین ورقهای جوشن و ران

شاعر جوان از زادگاه خویش بسوی غزنین که در آن روزگار مر کزدانשמندان
 و سخن‌سرایان ایران است حرکت میکند . در این سفر طولانی که با اسب طی میشود
 سخن‌سرای ما از آغاز شامگاهان بر پشت مرکوب خویش بعالمی که گرداگرد
 اوست با دیدگانی بصیر مینگردد و آنگاه بطلوع ستارگان و صورت‌های فلکی که یکی
 پس از دیگری از حاشیه افق مشرق بدرآمده سقف فلک را در مینوردند مینگرد .
 از آن پس مهر جهان‌تاب را می‌بیند که گیتی را نورانی می‌سازد ولی در پی آن نورافشانی
 نخستین روزهای زمستانی در پیش است وابر و باران و تگرگ و زمین‌لرزه شاعر را
 پذیره میشود تا هلال ماه پدیدار گردد و شاعر از این طی مراحل دور و دراز خسته و
 کوفته از اسب فرود آید و سر بر بالین آرامش نهد . گوینده مشهودات خود را از این‌همه
 پدیده‌ها این‌طور توصیف کرده است :

شب‌گیسو فرو هشته بدامن	پلا سین معجر و قیرینه گرز
بکردار زنی زنگی که هر شب	بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمردو گشت فرتوت	از آن فرزند زادن شد سترون
همی برگشت گرد قطب جدی	چو گردد با بزن مرغ مسمن
دم عقرب بتابد از سر کوه	چنان چون چشم شاهین از نشیمن
مرادر زیر ران اندر کمیتی	کشنده نی و سرکش نی و توسن
دمش چون بافته بند بریشم	سمش چون ز آهن و پولادهاون
سراز البرز برزد قرص خورشید	چو خون آلود دزدی سرزمکن
بکردار چراغ نیم مرده	که هر ساعت فزون گرددش روغن
ز روی بادیه برخاست گردی	که گینی کرد همچون خزاد کن
چنان کز روی دریا بامدادان	بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر	یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن‌تر	که عمدا بر زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان از میغ برقی	که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کوره تنگ	بشب بیرون کشد رخسند آهن
خروشی بر کشیدی تند تند	که موی مردمان کردی چوسوزن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت	که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفתי هر زمانی زنده پیلی	بلرزاند زرنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون	چنان چون برگ گل بارد بگلشن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو	در از آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزائم زی معزم	بنك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی	ز روی آسمان ابر معکن
پدید آمد هلال از جانب کوه	بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسراهم باز کرده	ز زر مغربی دستاو رنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد	ز شعر زرد نیمی زه بدامن

در مطابقه محسوسات با نامحسوس و برابر ساختن جهان عیان با عالم تصور و پندار شاعر دامغانی چیره دستی دارد و اینکار را با دقت بسیار تعهد میکند ولی در آنچه باین وصف پیش روی خواننده گذاشته میشود یا در جهان تصورات و پندار صورت میپذیرد بآن درجه از تیزبینی و موشکافی که در توصیفات جهان محسوس هنگام برابر ساختن آنها با دیگر پدیده های عیان داشت کمتر دیده میشود. و با وجود آن در مسطه های بسیار دل انگیز وی باین نوع توصیف زیبا چندین بار بر میخوریم. در توصیف باغ و ابر پر باران چنین میفرماید :

باغ معشوقه بد و عاشق او بود سحاب	خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب
عاشق از غربت باز آمد با چشم پر آب	دوستگان را بسر شک مژه بر کرد ز خواب
دوستگان دست بر آورد و بدرید نقاب	از پس پرده برون آمد باروی چو ماه
عاشق از دور بمعشوق خود اندر نگرید	بخروشید و خروش همه گوش بشنید
آتش داشت بدل دست زد و دل بدرید	تا بدیده بت او آتش هجرانش بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکاید تا برست از دل و از دیده معشوقه گیاه
 همچنین ماه دوسه بر سر بالینش نیافت تا که ناگاه چنین دل بدرید و بشکافت
 عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت تادل و دیده باقیش از او گرم بساخت
 هر چه خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت بشدش کالبد از پرتو خورشید تباه
 در توصیفات نوع سوم یعنی آنجا که شاعر نامحسوس را با نامحسوس دیگر
 برابر میسازد و عرفای بزرگ ایران استادان این نوع توصیف هستند استاد دامغانی
 که در جوانی چشم ا دیدار عالم صنع فرو بست مجال هنرنمایی پیدا نکرده است
 و شاید اینگونه توصیف را باید از مردمی انتظار داشت که روزگار جوانی را پشت
 سر نهاده و از جهان عیان بعالم باطن رو نهاده اند و ما این شاعر جوان ایرانی را در
 هنگام دیدار باغ و بوستان و گردش نوروزی را با او در گلگشت بیاد میاوریم تا چنانکه
 او توصیف میکند از جوانی طبیعت بهره بر گیریم و نشاط زندگانی در ما زیاد شود
 طبیعتی که اینهمه تازه و طربناک است :

بوستان بانا امروز بوستان بدهای
 زیر آن گلبن چون سبز عماری شده ای
 آستین بر زده ای دست بگل بر زده ای
 غنچه ای چند از تو تازه و نو بر چده ای
 دسته ها بسته بشادی بر ما آمده ای
 تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار
 باز گردا کنون و آهسته کشان بر سر و روی
 آبکی خرد بزن خاک لب جوی بشوی
 جامه ای بفکن و بر گرد به پیرامن جوی
 هر کجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
 هر کجا یابی زان تازه بنفشه خود روی
 همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

اسدی طوسی

چنانکه قبلاً ذکر شد ادبیات توصیفی ایران که در آغاز جلوه گری شعر فارسی بتوصیف مناظر محسوس و آشکار طبیعت میپرداخت و پدیده های روشن را با پدیده های محسوس دیگر برابر میساخت بتدریج در پی مطابقه آثار عیان با نامحسوس میرفت و گوینده در بیان زیباییهای جهان صنع با آنچه در خاطر وی بود و از نظر تداعی معانی موج میزد میگریخت و دلربائیها یا زشتی پدیدهها را آنچنان وصف نمیکرد که آن پدیده چنانکه بود در برابر شنونده مجسم گردد، بلکه نظرش آن بود که احساساتی که آن منظره در ذهن وی بجنبش آورده در ذهن خواننده نیز بوجود آید. چنانکه مثلاً در وصف شب تیره بیاد اهریمن میافتاد و بدوزخ تنگ و تاریک اندیشه میکرد و بهول و دهشتی که در آن تاریکی دردل فرشتگان رهامی یافت توجه داشت.

این طرز مطابقه بین محسوس و نامحسوس طبعاً راه را برای مبالغه و گزافه باز میکرد. این مبالغه ها در بادی امر از نظر تازگی و ابداعی که شاعر در بیان آنها بکار میبرد دل در بر شنونده میگشاد و ویرا بجوانی میبرد که دیگر محسوسات تنها بصرف آشکار بودن آنها زیبا یا نادلپذیر نبودند بلکه از آن نظر که با آنچه در جهان تصور برای گوینده درجه شدید همان محسوس را نمایش میداد نزدیک بودند. ساده آنکه میخواست زیبایا زیباتر و زشت را نفرت انگیزتر جلوه دهد و اگر در جهان ظاهر از آنچه دیده بود زیباتر یا دلفریب تر پیدا نمیشد آن درجه کمال را در جهان

باطن جستجو میکرد و چندان در بند آن نبود که اغراق و مبالغه‌ها، تصویرها را از روشنی و وضوح که نماینده هنر نگارگر است می‌اندازد و چنانکه مسعود سعد سلمان بتعریض در باره گوینده‌ای میگفت :

نقاش چیره‌دست است آن ناخدای ترس عنقا ندیده صورت عنقا کند همی
یکی از موجباتیکه شعرای قرون بعد از فردوسی و نخستین دسته گویندگان
زبردست خراسان را باغراق و مبالغه راهبری میکرد شاید آن بود که میدیدند پدیده‌های
حیات همه زیبایی یا هول‌انگیزی ظاهری خود را با نگارگری استادان نخستین
آشکار ساخته است و برای آنکه بیان همان پدیده نیروی ذوقی و توانائی ادبی آنها را
نمایش دهد و سخنشان از نعمت ابداع بهره‌مند باشد میخواستند از فراخنای جهان
اندیشه برای کلمات و الفاظ مدد بگیرند و برای تعبیرات از عالم نامحسوس توشه و توان
بدست آورند. بجای وصف شب که فردوسی بزرگ در آغاز داستان بیژن و منیژه ساخته
و اگر در یکی دو بیت بمبالغه پرداخته است باز آن شب تیره‌ای را که شاعر بزرگ
در آن دچار شکنجه بیخوابی شده است در برابر خود مشاهده میکنیم، ابونصر علی
اسدی که از زادگاه فردوسی و از بزرگان ادب فارسی است شبی را که از شدت
تاریکی فریادی که از دلب مرد بیرون می‌آید راه رسیدن بگوش شنونده را گم میکند
چنین توصیف میکند :

شبى همچو زنگى سیه‌تر ز زاغ	مه نو چو در دست زنگى چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر	چو موج از بر موج دریای قیر
چو هندو بغار اندر اندوده روی	سیه جامه وز رخ فرو هشته موی
چنان تیره گیتی که از لب خروش	زبس تیرگی، ره نبردی بگوش
تو گفתי جهان دوزخی بود تار	بهر گوشه دیو اندراو صدهزار
از انگشت بدشان همه پیرهن	دهان باد تاريك و دود از دهن
زمین را که از خار دیدار نه	زمانرا ره و روی رفتار نه
بزدان شب در بند آفتاب	فرو هشته بر دیده‌ها پرده خواب

فرشته گرفته ز بس بیم پاس	پری در نهیب اهرمن در هراس
بسان تنی بی روان بد زمین	هوا چون دژم سو کئی دل غمین
چو خم کرده چو گانی از سیم ماه	در آن خم پدیدار گوئی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز	ستاره در او چشم زنگیست باز

بجای رخس که تن پیلوار رستم را بآسانی و چالاکی میکشد و شبهه او شیران را بهراس میآورد و فردوسی آنرا چنان توصیف میکند که آن حیوان کوه پیکر در برابر ما جان میگیرد اسدی در وصف اسب گر شاسب پهلوان ایرانی میگوید آنقدر چست و تیز پای بود که اگر در شب از جای میجنبید بروز گذشته میرسید. توصیف اسب اسدی چنین است :

یکی دشت پیمای برنده راغ	بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه چشم و گیسو خشن مشك دم	پری پوی و آهو تك و گورسم
که اندام و مه تازش و چرخ گرد	زمین کوب و دریا برو ره نورد
از اندیشه دل سبك پوی تر	ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب بد ولیکن چو بشتافتی	بنك روز بگذشته دریافتی
چو بر آب جستی چو بر کوه راه	بروز از خور افزون بدی شب ز ماه
بر او مزده بر چون ره اندر گرفت	جهان گفتی از باد تك بر گرفت
چنان شد میان هوا تیز پوی	که چو گان بدش دشت و خورشید گوی
همی جست چون تیر و رفتار تیر	ز نعلش زمین چون ز باد آ بگیر

این طرز توصیف را ابو منصور قطران تبریزی نیز با هنرمندی بسیار دنبال میکند و مسئله برابر ساختن محسوس با نا محسوس اساس هنر اوست. اما از چشم تیز بین و موشکاف این سخن سرای تبریزی که بجهان حیات مینگرد چیزی پنهان نمی ماند و در توصیف بهار یازمستان و خزان با گلها و برف و باد سرد آبان ماهی ملاحظه بسیار دارد مانند آنکه گلها را از پیش روی خویش پراکنده ساخته و برف با عارض شکسته و باد با موی سپید و سیاه وی ببازی مشغول است.

سخن‌سرای دری زبان آذربایجان آغاز بهار را چنین می‌ستاید :

مشك و عبیر بارد بر گلستان شمال	در و عقیق کارد در بوستان هوا
بر نیلگون بنفشه فشاند شکوفه باد	همچون ستارگان زبر نیلگون سما
پیش از همه گلی گل رعنا نموده روی	يك رویش از نشاط و دگر رویش از عنا
روئی چوروی عاشق و روئی چوروی دوست	این برده رنگ بسد و آن لون کهر با
چون طفل هندوان نگران اندر آینه	زاغان همی کنند بحوض اندر آشنا
خیری چو روی عاشق بیچاره از فراق	لاله چو روی دلبر میخواره از حیا
تابان چو نار دانه سرخ از برپرند	بیجاده رنگ لاله ز پیروزه گون گیا

همینکه بر گها رو بزرده می‌نهند و باد خزانی وزیدن آغاز میکند بوستان رنگی دیگر می‌گیرد و بجای آن هوای نوازنده و لطیف، خنده بر لب غنچه‌ها افسرده میشود، قطران در مشاهده منظره نوین باغ بطبع آزمائی می‌پردازد. اما میان خزان قطران با خزان منوچهری این تفاوت هست که برای منوچهری برگ ریز وابر و باران آبان ویرا بخر گاه و طارم و محفل دوستان میکشاند و بشادی و طربنا کی شب را بروز می‌آورند ولی برای قطران خزان حکایت از بیداد باد سرد و ناله زاغان بد آواز میکند و يك سکون و اندوهی صفه مصفای باغ را فرا گرفته است که خواه ناخواه در نهاد خود شاعر نیز اثر می‌گذارد و تشبیهاتی که ذق ویرا می‌فریبد آمیخته با تیرگی و کدورت و اندوهی نادلپذیر است.

خزان ربود زبستان هر آن نگار که بود	هوا خشن شد و کپسار خشك و آب کبود
نگارهای نو آئین ز گلستان بستر	پرندهای بهاری ز بوستان بر بود
ز کله‌های بهاری نه بوی ماند و نه رنگ	ز حله‌های خزانی نه تار ماند و نه پود
نهفته باد پدیدار گشت و گل بنهفت	غنوده نرگس بیدار گشت و گل بغنود
لباس گردون مانند چادر ترساست	فراش هامون مانند طیلسان یهود
درست گوئی کردند نار و سیب نبرد	ز زخم برتن هر دو جگر ز غم بشخود
ز درد سیب دل نار گشت خون آکند	ز زخم نار رخ سیب گشت خون آدلو

چو سو گوار بد اندیش میر، نیلوفر در آب غرقه و رخساره زرد و جامه کبود
 نکته‌ای که در هنگام شرح ادبیات توصیفی باید بخاطر داشت اینست که
 چون توجه سخن گستر به مشهودات و محسوسات در هنگام وصف شدید است او را با
 وقار و سکون و ترتیب و تنظیمی که در کمون اشیاء است مأنوس میکند و همچنین
 توجه شدید بحیات اعتیادی يك نحو حزن و خولیائی بوجود می‌آورد که زیباییهای
 طبیعت را چیزی جز يك تحول و تغییر مکرر که پایانش زشتی و نا دلپذیری است
 نمی‌بیند و حتی از دیدار گل و شکوفه و باران ملایم اردی بهشتی به برگ ریز باغ و
 بوستان می‌گریزد و قهقهه کبک و نغمه مرغان نواگر را ناله گرفتارانی میشناسد که
 در تلاش رهایی از شکنجه‌های حیات و گرسنگی و برباد رفتن آشیان خویش هستند.
 این حزن جانکاه یا در اثر عشق و پای بستی گوینده است که به بیوفائی یاران و ناکامی
 منجر گشته، یا از آن روی که پیری و گذشت ایام بر قامت مرد جوان که مست
 فریبتیهای ظاهری جهان صنع بوده خم آورده است و دیگر در وی آن توان و علاقه نیست
 که با جوانی و لطف منظر گیتی در آمیزد و با آنها دمساز و مأنوس باشد.

ادموند اسپنسر شاعر بزرگ انگلیسی در منظومه معروف خویش بنام «گاهنامه
 شبانان» چوپان جوانی را وصف میکند که دلش در گرو ماهر وئی بیوفا و فراموشکار
 است و هنگامی که گله خویش را برای چرا بدامان کوهسار میبرد صبح فرخنده بهاری
 را ماتم گرفته و افسرده می‌بیند و نکبت گلهامشام جانش را آزار میدهد. در مثنوی
 معروف میرزا نصیر اصفهانی بنام «جوان و پیر» که در سده گذشته ساخته شده است نیز
 همین حال را در جوانی دل‌باخته مشاهده میکنیم که هر چند پیری زنده دل ویرا بلذت
 بردن از زندگانی و شادمانی و شرکت در جشن طبیعت در فصل بهار که هنگام جنبش نامیه
 است دعوت میکند و بساط منقش چمن و بوستان را که پیش روی آنها گسترده است
 بوی نشان میدهد دل نامراد جوان باز نمیشود و خاطرش نمیگشاید و در همه چیز
 یکنوع تیرگی و رنج آشکار و اندوه ناامیدی می‌بیند و رنگ و تناسب که در همه جا در
 اثر اعتدال هوا پدیدار است برای او غم‌انگیز و کسالت‌آور است.

نظیر این حال در ایام جوانی در شیراز در یکی از روزهای خوش بهار که با دوستان یکدل در باغی پوشیده از شکوفه بسر برده بودیم برای من نیز پیش آمد. کمی پیش از پایان آنروز خجسته دوستان بساط شادمانی را در کنار جویبار و میان بنفشه‌های خودرو گسترده و با خنده و شوخی وقت را بر یاران خوش می‌داشتند. در آن هنگام ابری سیاه و پر پشت که از کوهسار جنوب بالا می‌آمد بتدریج بر فراز باغ رسید. ابرچندان از زمین فاصله نداشت و با برق ورعد همراه بود و پیچ و تاب بسیار می‌خورد چنانکه به تیغ درختان ملامسه داشت و گاهی پرستوهائی که از زیر آن بآشیانه‌ها می‌شتافتند دیده میشدند و درست این دوبیت قاآنی شیرازی را بخاطر می‌آورد که گفته بود :

چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته

زده پس در نا سفته زمستی خیره بر خار را

چو روی زنگیان تیره چو چشم اهرمن خیره

شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا

من که دل در برم از آن جنب و جوش ابر بهیجان آمده بود گفتم « مانند آنست که ابرها میرقصند » ولی دوستی غم‌زده و سر بفکر فرو برده سری برداشت و نگاهی بقبه تاریک فلک انداخته گفت « اشتباه میکنی . آسمان گریه میکند ! » این همان کیفیت است که يك پدیده را برای دو نفر بدو شکل متضاد بجلوه گری می‌اندازد و آن غمی را که بآن اشاره شد در دیدار مناظر صنع شدیدتر می‌سازد .

یکی از بزرگترین سخن‌سرایان تیزبین و موشکاف سده پنجم هجری ایران حکیم ناصر خسرو قبادیانی نمونه بسیار بارز این طرز توجه بجهان حیات و پدیده‌های طبیعی است . غم و بدبینی که از اشعار این گوینده بسیار چیره دست و زبان‌آور در هنگام توصیف عالم طبیعت آشکار است جهات گوناگون دارد : نخست از آنرو که این گوینده بزرگ از نظر عقیده دینی خود و کوششی که برای تبلیغ آن بدیگران داشت همه نیروی خلاقه خود را صرف بیان آن عقاید و دادن پند و اندرز و راهنمایی

و ارشاد دیگران بسوی جهان باقی و پایدار میکرد و ظواهر جهان وجود را زود گذر میدید و شایسته دلبستگی نمیدانست . دوم از آن نظر که در اثر همان عقاید از یاران و مرزوبوم خویش دور افتاده پس از سرگردانی بسیار در دره یمکان بدخشان بطور گمنام و ناشناس روز میگذرانید و طبعاً در چنین وضعی دل در برش از دیدار مناظر زیبای طبیعت نمیگشاد . سوم آنکه پس از مسافرت های دور و دراز وقتی در این دره دور از آشنایان گوشه گیری اختیار کرده بود سال های عمرش از پشت گذشته بود و در این سن آن علاقه و ولعی را که جوانان بدیدار مناظر زیبا دارند نداشت و آنچه رامیدید نمودار پایان زندگی و آنچه را میشنید نهیب فرا رسیدن واپسین روز حیات می یافت . با وصف این همه ، نیروی بیان این سخن گستر بزرگ چیره دست در برابر ساختن محسوس با نام محسوس که در وصف مناظر بکار میبرد ما را بعالمی میبرد که هر چند پایانش به تباهی و زشتی میکشد در حالت فعلیت زیبا و طرب انگیز و نوازشگراست . ناصر بهار را چنین وصف میکند :

جهان را دگر گونه شد کار و بارش	برو مهربان گشت صورت نگارش
بدینا بپوشید نوروز رویش	بلؤلؤ بشت ابر گرد از عذارش
به نیشان همی کرته سبز پوشد	درختی که آبان برون کرد ازارش
گهی در بارد گهی عذر خواهد	همان ابر بدخوی کافور بارش
پر از حلقه شد زلفك میشد	پیر از در شهوار شد گوشوارش
بصحرا بگسترد نیشان بساطی	که یاقوت پودست و پیروزه تارش
چرا گرم و حد نگشته است گلبن	چنین در بهشت است بال و قرارش
و گر آتش است اندر ابر بهاری	چرا آب ناب است بر ما شرارش
سوی بوستانش فرستاده دریا	بدست صبا داده گردون مهارش
که دیده است هر گز چنین کاروانی	که جز قطره باری ندارد قطارش
بسال نوایدون شد آن سالخورده	که بر خاست از هر سوئی خواستارش
چو حورا که آراست این پیرزن را	همانکس که آراست پیرار و پارش

کناره کند زو خردمند مردم نگیرد مگر جاهل اندر کنارش
 فصل خزان و برگ ریز باغ و بوستان که بادوران پیری این شاعر دانشمند
 ستم کشیده و در بدر سازگار تر است در نظروی چنین است :

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش	زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش
بر حسرت شاخ گل در باغ گواشد	بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش
تا زاغ بیباغ اندر بگشاد فصاحت	بر بست زبان بلبل از لحن اغسانیش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان	وز آب روان شرمش بر بود روانیش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش	چون چادر کازر نگر آن برد یمانیش
بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون	چون پیر که یاد آید از روز جوانیش
خورشید بپوشد زغمش پیرهن خز	اینست همیشه سلب خوب خزانیش
بنگر بستاره که بتازد ز پس دیو	چون زر گدازیده که بر قیرچگانیش
پروین بچه ماند بیکی دسته نرگس	یا نسترن تازه که بر سبزه نشانیش
وین دهر دهنده بیکی مرکب ماند	کز کار نیاساید هر چند دوانیش
بی حاصل و مکار جهان است پر از غدر	باید که چو مکار بخواندت برانیش
گیتی است یکی بنده بدخوت مخوانش	زیرا ز تو بد خو بگریزد چو بخوانیش
آنست خردمند که جز بر طلب فضل	ضایع نشود يك نفس از عمر زمانیش

سخن سرای گنج‌ه

ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری باوج کمال خود میرسد زیرا یکی از بزرگترین سخن‌آوران داستانسرای ایران نظامی گنجوی ذوق خداداد و طبع هنرمند و کارگشته خویشرا بوصف پدیده‌های صنع و نمایش مناظری که در برابر وی در تمامی ایام نمودار گشته میپردازد و کلك سحرآفرینش در هنگام توصیف روانی و چالاکی اسبان تیز تك میگیرد و پهنه معانی را باسانی در مینوردد و هرگز از فرازونشیب‌هایی که در برابر وی پدید میآید این اسب‌رونده نمیرمد و لغزش نمیگیرد .

کار مهم نظامی پرداختن داستان است. در این داستانهای معروف که قرن‌ها مردم ایران را بطرب آورده وقایع و اشخاص و مناظر پی در پی عوض میشوند و هریک از آنها فرصتی بدست‌گوینده سخن‌پرداز برای توصیف و تشریح جزئیات فراهم میکند . نظامی هیچ يك از این فرصتها را ضایع نمیکند و همه‌جا با هوشیاری و نازك بینی بسیار بهر نمائی میپردازد و جزئیات مناظر و وقایع و قیافه و قامت و رفتار اشخاص داستان از نظرش پنهان نمی‌ماند و در اثر همین توجه بجزئیات ساخته انگشت هنرمند و خامه افسونگر او از نعمت کمال که زیننده آثار خالد و جاودانی ابدی است برخوردار است .

در توصیف‌های استاد گنج‌ه چند نکته را باید در نظر آورد: نخست آنکه داستانهای

او همیشه در باب وقایع و حوادثی است که در برابر مردم متنعم و صاحب دستگاه پیش می‌آید چنانکه شیرین دختر فرمانروای ارمنستان و لیلی از خانواده بسیار محتشم است و دیگر اشخاص داستانها و عروسان حکایات او از سران صاحب دستگاه هستند و در نشست و برخاست و انتخاب محل رامش و بر گزار کردن مجالس شادمانی و طرب یا هنگام سوك و ماتم يك نحو تهنذب و وقار و وارستگی محتشمانه دارد و باغ و بوستان و شکارگاه یا محفل بزم و سرورشان پا کیزه و بی گرد و غبار و شسته و روفته است . در باغهای استاد گنجه مثلاً يك سیب کرم خورده یا يك شاخه شکسته و يك بنفشه پژمرده و بی رنگ و بوی یافت نمیشود. بارانی که بر چمنها فرود می‌آید جز مروارید آبدار و گران قیمت چیزی بر ریاحین نثار نمیکند و سیل غران که کلبه مرد دهقان را خراب میکند و همه جا را با گل ولای انباشته میسازد و بر آن باغها و مرغزارها گذر ندارد این تجمل و غنا در همه چیز حتی در اندام عریان دوشیزگان طناز که تن را در آب چشمه سار از گرد و غبار راه می‌شویند و جز فوطه‌ای و گیسوانی برای پوشاندن بدن از چشم نامحرمان با خود ندارند مشهود است . چنانکه در توصیف شیرین که یکه‌وتنها از ارمنستان برای دیدار خسرو بایران می‌شته بد و در عرض راه در چشمه‌ای بآب تنی می‌پردازد این حشمت و تنعم هویدا است و سخن سرای بزرگ گنجه چنین بنگار گری می‌پردازد .

سپیده دم چو سر برزد سپیدی	سیاهی خواند حرف نا امیدی
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد	فروشد تا بر آمد يك گل زرد
شتابان کرد شیرین بارگی را	بتلخی داد جان یکبارگی را
پدید آمد چو مینو مرغزاری	دراو چون آب حیوان چشمه ساری
ز رنج راه بود اندام خسته	غبار از پای تا سر بر نشسته
فرود آمد بیگسو بارگی بست	ره اندیشه بر نظرارگی بست
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلک را آب در چشم آمد از دور

سپیل از شعر شکر گون بر آورد	نفیر از شعری گردون بر آورد
پرندی آسمان گون بر میان زد	شد اندر آب و آتش بر جهان زد
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه	به چرخ نیلگون سر بر زد آناه
تن سیمینش میغلطید در آب	چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
عجب باشد که گل را چشمه شوید	غلط گفتم که گل بر چشمه روید
در آب انداخته از گیسوان شست	نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
ز مشک آرایش کافور کرده	ز کافورش جهان کافور خورده
در آب نیلگون چون گل نشسته	پرندی نیلگون تا ناف بسته
همه چشمه ز جسم آن گل اندام	گل بادام و در گل مغز بادام

نکته دوم آنست که گوینده بزرگ برای نمایش پدیده‌های طبیعی به تشبیهات و استعاراتی میپردازد که هر چند بیشتر از جهان محسوس بر گزیده شده ولی گذشته از آن از توصیف خواص دیگر محسوسات که پدیده با آن مانند گشته هر چند ارتباط مستقیم با آن پدیده نداشته باشد خودداری ندارد و از همین جهت در ابیاتی که از خامه این بزم آرای چیره دست بر صفحات داستانهای فروچکیده یک دریا معنی خفته است که توجه به تمام آنها در نظر نخست دشوار است و مرور و مطالعه مجدد نیازمند است تا رازی که در کلمات او پنهان است آشکار شود. مثلاً آنگاه که دندانهای دلبندی را بر مرور ایده‌های آبدار تشبیه میکند فراموش نمیکند که در یکدانه یا در تیم از سایر مرور ایده‌ها نایابتر و گرانبها تر است و گاهی گوهر فروشان با آن قیمتی نمیتوانند گذاشت و این یادآوری یا تداعی معانی بخاطر آن است که وجود سی و دو دندان درخشان و بدون لکه که هر یک دری یکتاست از حیث لطف و قدر و بها تاچه درجه گرانقدر و مورد اعجاب تواند بود.

در توصیف شب‌دیز، اسب شیرین، و تیزپوئی و تکاوری او فراموش نمیکند که پای بند اسب زنجیری از طلاست که اگر مانند آهن محکم نیست از نظر علاقه‌خداوند اسب بر احوار بادپیما چیزی کمتر از پای بند زرین سزاوار آن نخواهد بود.

بر آخور بسته دارد ره نوردی	کز او در تڭ نیابد باد گردی
سبق برده زوهم فیلسوفان	چو مرغابی نترسد ز آب و طوفان
بیک صفرا که بر خورشید رانده	فلک را هفت میدان باز مانده
بگاه کوه گردی آهنین سم	گه دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار	چو شب کار آگه و چون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ شب‌دیز	بر او عاشق‌تر از مرغ شباوین
یکی زنجیر زر پیوسته دارد	بدان زنجیر پایش بسته دارد

دروصف شمایل لیلی که از دوران خردی گذشته بآغاز دوران شباب دوشیزگی رسیده کلك خیال پرست و زیبائی شناس نظامی رقاصی میکند و نقشهای شگفت‌پدید می‌آورد. تا صورت لیلی در برابر ما جان میگیرد اما گردا گرد این زیباروی دلباخته آنچه برای تشبیه بکار گرفته دیده میشوند که هر یک بحساب خود قدر و منزلتی دارند و احیاناً ما را از توجه بشمایل لیلی دور ساخته بخود نگران می‌سازند.

سر دفتر آیت نکوئی	شاهنشہ ملک خوبروئی
رشک رخ ماه آسمانی	رنج دل سرو بوستانی
محراب نماز بت پرستان	قندیل سرای و سرو بستان
پیرایه گر پرنده پوشان	سرمایه ده شکر فروشان
سیراب گلش پیاله در دست	از غنچه نوبری برون جست
سرو سہیش کشیده تر شد	میگون رطبش رسیده تر شد
میرست بیباغ دلفروزی	میکرد بغمزه خلق سوزی
از آهوی چشم نافه وارث	هم نافه هم آهوان شکارش
وز حلقه زلف وقت ننجیر	بر گردن شیر بست زنجیر
از چهره گل از لب انگبین کرد	کان دید طبر زدا فرین کرد
زلفش ره بوسه خواه میرفت	مژگانش خدا دهاد میگفت
قدش چو کشیده زاد سروی	رویش چو بسرو بر تذروی

لبه‌اش که خنده بر شکر زد انگشت کشیده بر طبر زد
 در توصیف پدیده‌های دیگر مانند صبح و شب و بهار و خزان و هزاران نقش
 بدیع دیگر افسانه‌سرای گنجه را استادی مسلم است و هرچه توصیف میکند با همان
 دقت نظر و موشکافی ویژه خود با تشبیهات نغز و دل‌انگیز فاخر و مہذب و آراسته
 زیب و زینت یافته است اما آنهمه پدیده‌ها را از چشم مردمیکه خداوندان جاه و مالند
 میبیند و بآنچه بادیه نشینان عرب یا چوپانان و کشت و رزان دیار ما بدان محشورند
 چندان توجهی ندارد. بهاری با برکت و نوازشگر بوستان را پیرایه زیبا و خلعت
 اردیبهشت میپوشد اما در این بوستان شیرین و معاشران و ندیمان او بگشت و گذار
 مشغولند و دختری ساده و بی‌پیرایه روستائی از آن جا نمیگذرد و از گل‌های پر نکبت
 گلزاری برای خویش دسته نمی‌بندد.

ز سبزه بر کشد بیخ جوانی	چو پیر سبز پوش آسمانی
بسر سبزی در آرد سرخ گلزار	جوانان را و پیران را دگر بار
بنقشه پیر طاوسی بر آرد	گل از گل تخت کاوسی بر آرد
بسا عشق کهن کان تازه گردد	بسامرغا که عشق آوازه گردد
جهان میکرد عهد خرمی نو	چو خرم شد بشیرین جان خسرو
سپاه فاخته بر زاغ میزد	گل از شادی علم در باغ میزد
بنقشه در خمار و سرخ گل مست	سمن ساقی و نرگس جام در دست
زده بر گاو چشمی پیلگوشی	شمال انگیزخته هر سو خروشی
ز عشق لاله پیراهن دریده	سهی سرو از چمن قامت کشیده
گشاده باد نسرين را بنا گوش	بنقشه تاب زلف افکنده بردوش
زمرد را به روایید بسته	هوا بر سبزه گوهرها گسسته
ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها	نموده نواف خاك آبستنی‌ها
بگرد سبزه با مادر بازی	غزال شیرمست از دلنوازی
ریاحین در تذروان پر نشانده	تذروان بر ریاحین پر فشانده

ز هر شاخی شکفته نوبهاری گرفته هر گلی بر کف نثاری
 خرامان خسرو شیرین شب و روز بهر نزهت گهی شاد و دل افروز
 بهار لیلی نیز از فروردین ماه شیرین پای کم ندارد و در صحرای سوزان
 عربستان بادمشکیز بهاری خیمه لیلی را از نکبت گل و بوی بنفشه معطر میسازد .

چون پرده کشید گل بصحرا	شد خاک بروی گل مطرا
خندید شکوفه بر درختان	چون سکه بروی نیک بختان
از لاله سرخ و از گل زرد	گیتی علم دورنگ بر کرد
از برگ و نوا بباغ و بستان	با برگ و نوا هزار دستان
شادابی سبزه های نو خیز	از لؤلؤی تر زمرد انگیز
لاله ز ورق فشانده شنگرف	کافتاده سیاهیش بدان حرف
زلفین بنفشه از درازی	در پای فتاده وقت بازی
غنچه کمر استوار میکرد	پیکان کشی ز خار میکرد
گل یافت ستبرق حریری	شد باد بگوشواره گیری
نیلوفر از آفتاب گلرنگ	بر آب سپر فکند بی جنگ
سنبل سر نرافه باز کرده	گل دست بدو دراز کرده
شمشاد بجعد شانه کردن	گلنار به نار دانه کردن
خورشید ز قطره های باده	خون از رگ ارغوان گشاده
گل دیده بیوس باز میکرد	چون مثل ندید ناز میکرد
هر فاخته بر سر چناری	در زمزمه حدیث یاری
در فصل گلی چنین همایون	لیلی ز وثاق رفت بیرون

ماه سوم بهار در شرفنامه نیز بر جهان وجود نعمت میباشد و بر فرق ریاحین
 گوهرهای آبدار نثار مینماید اما پهنه ای که موکب بهار در آن بفرمانروائی نشسته
 بسیار وسیع است که در آن گوزنان و آهوان را نیز مجال تکاپوی و تمتع از این همه زیبایی
 آفریش فراهم است .

تک و تاب و نخجیر کم گشته بود	ز بار گران خوشه خم گشته بود
بر آورده تندر بتندی خروش	ز برق آمده ابر نیسان بجوش
برقص آمده برگهای درخت	رگ رستنی در زمین گشته سخت
ز حلوا و ابریشم آورده سود	دو نوباوه هم تود و هم برگ تود
چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد	زمین چون زر و آب چون لاجورد
رسیده بدهقان درود درو	گره بر کمر بر زده ساق جو
برو تیزتر گشته دندان گرگ	شکم کرده آهوی صحرا بزرگ
گوزن از بیابان ره کوه جست	پی گور چون زهره گاو سست
جهان در جهان یکسر آهو بره	ز نوزادن آهوان سره

در داستانهای غنائی بهمانگونه که در وصف دل انگیزی بهار و طراوت صبحگاهان برای سخن پرداز فرصت های بسیار فراهم میشود در هنگام سوک و ماتم و مرگ عزیزان نیز همان پدیده های طبیعی اندوهگین و گرفته خاطر میشوند و گل چهره میخراشد و فاخته ناله حزن انگیز بر می آورد . استاد بزم آرای گنجه در این هنگامه ها از بهار در میگذرد و بتوصیف خزان و برگ ریز باغ و بوستان میپردازد تا با سوگ و ناله غمگساران بشری هم آهنگی پدید آید ، چنانکه در هنگامه مرگ لیلی خزان را چنین توصیف میکند .

خونابه شود ز برگ ریزان	شرط است که وقت برگ ریزان
بیرون چکد از مسام سوراخ	خونی که بود درون هر شاخ
رخساره باغ زرد گردد	قاروره آب سرد گردد
زر جوید برگ و خاک یابد	شاخ آبله هلاک یابد
شمشاد در افتد از سر تخت	نرگس بجمازه بر نهد رخت
گل نامه غم بدست گیرد	سیمای سمن شکست گیرد
افتادن برگ هست معذور	چون باد مخالف آید از دور
زنگی بچگان ترك را سر	انداخته هندوی کدیور

سب از زنخی بدان نگونی	بر نار زنخ زنان که چونی
نار از جگر کفیده خویش	خونابه چکانده بر دل ریش
بر پسته که شد دهن دریده	عناب بدور لب گزیده
در معرکه چنین خزانی	شد زخم رسیده گلستانی
لیلی ز سریر سربلندی	افتاد بچاه درد مندی
شد چشم زده بهار باغش	زد باد طپانچه بر چراغش
گرمای تموز ژاله را برد	باد آمد و برگ لاله را برد

و این ماتم در مرگ شیرین نیز پرانده تر و غم انگیز تر جلوه میکند و من
سطری چند از آن توصیف را خیر ختام این مقالت قرار میدهم:

غباری بردمیده از راه بیداد	شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
بر آمد ابری از دریای اندوه	فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی تند بر خاست	هوا را کرد با خاک زمین راست

سنائی غزنوی و معاصران او

ادبیات توصیفی ایران از سده ششم تا نیمه نخستین سده سیزدهم یعنی تا یکصد سال پیش نسبت بسده‌های قبلی تفاوت و اختلاف آشکاری پیدامیکند که میتوان بخش بزرگی آن اختلافات را تحت عنوان سبک نموداری یا آنچه اروپائیا بآن سمبولیک نام میدهند خلاصه کرد.

برای روشن شدن این بیان باید بچند وجه اختلاف که در این دوره نسبت بدوره‌های پیشین مشهود است اشاره کرد. نخست آنکه در پدیده‌های طبیعت که ذوق شاعر را متأثر میکند تنوع مخصوص و آشکاری مشاهده نمیشود یعنی آثار تازه‌ای ذهن سخن‌سرایان را بخود متوجه نمیکند.

بهار و خزان و زمستان باغ و بوستان و پرندگان نواگر که باز همان فاخته و بلبل هستند و گاهی تذرو دراج و طاوس نیز بآنها اضافه میشوند در صحن گلگشت بنواگری میپردازند و ذهن گویندگان را بخود مشغول میدارند. شب و روز و خورشید و ماه و ستارگان آسمان یعنی صور فلکی و کهکشان بجلوه‌گری مشغولند و گویندگان که اثر ذوق تیز و دیده‌موشکاف گویندگان سلف را در پیش روی خویش دارند از تشریح جزئیات لطف و زیبائی این آثار طبیعی چنانکه آن مناظر در برابر مامجمم گردد پرهیز دارند و مانند آنست که این پدیده‌ها را عادی و مأنوس یافته و دیگر آنها را سزاوار شرح و توصیف نمیدانند. در عوض این پدیده‌ها را نمودار جهان تأثرات و عوالم باطنی میشناسند و بتوصیف آن عوالم و تأثرات میپردازند. مثلاً بلبل از حیث

جبه كوچك ورنك خاكى وچهچه دل انگيزى كه در بهار براى خواندن جفت خویش
 از نای كوچك خویش بر میآورد مورد توجه نیست بلکه از همان نظر كه نمودار
 دلبستگی و عشق افروخته آدمی است وصف میشود و پروانه از نظر آن رنگ آمیزی
 دلپذیری كه طبیعت در باره وی بكار بسته و گردشی كه صبحگاهان بهار روی گلهای
 چمن میکند ذوق گوینده را نمی فریبد بلکه بخاطر آنكه خود را در عشقی كه بشمع
 افروخته دارد میسوزاند و مانند عاشقان بزرگ روزگار جان را پای معشوقه بی اعتنا
 قربانی میکند شایسته توصیف میشود و دیگر پروانه آن حشره كوچك و كرمك بالدار
 نیست بلکه نماینده عشق ملتهب و گدازنده آدمی میشود. چنانكه افصح المتكلمین
 سعدی شیرازی در بوستان خویش کیفیت این نمودار را چنین توصیف کرده
 است :

شبی یاد دارم كه چشم نخفت	شنیدم كه پروانه با شمع گفت
كه من عاشقم گر بسوزم رواست	ترا گریه و سوز و زاری چراست
بگفت ای هوادار مسكین من	برفت انگین جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود	چو فرهادم آتش بسر میرود
همیگفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو می دويدش بر خسار زرد
كه ای مدعی عشق كار تو نیست	كه به صبر داری نه یارای زیست
تو بگریزی از پیش يك شعله خام	من استاده ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت	مرا بین كه از پای تاسر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهره ای	كه نا گه بكشش پریچهره ای
همی گفت و میرفت دودش بسر	چنین است پایان عشق ای پسر
مكن گریه بر گور مقتول دوست	برو خرمی كن كه مقبول اوست

در توصیف چهره و قامت نازنینان و زیبارخان نیز همین اعراض از بیان
 جزئیات چهره و رنگ رخسار و تناسب اندام و خرام پرازطنازی و دلفریبی و رویهم
 نمایش آنچه از نظر زیبائی و لطافت سزاوار توجه است و گزیر به توصیفاتى كه در

جهان پندار قابل درك است و نمونه‌ای درعالم ظاهر ندارد مشهود است تا آنجا که شمایل دل‌بندان درجهان شعرمانند همان تصویرهایی میشود که نقاشان دیار ما از زیبا رخان میکشیدند که هرچند از کمال هنرمندی مایه‌ور بود ولی درعالم خارج و جهان عیان بهیچ آفریده‌ای شباهت نداشت و تنها نمودار آن زیبایی بود که نقاش در فراخنای اندیشه تصور میکرد. این همان کیفیتی است که استاد سخن سرای گنجی از زبان شاپور نقاش بشیرین میگفت.

هر آن صورت که صورتگر نگارد نشان دارد و لیکن جان ندارد
مرا صورتگری آموختستند قباى جان دگر جا دوختستند

با وصف آنچه گفته شد سخن گستران بزرگ دیار ما گاهی در بیان همان پدیده‌هایی که استادان سلف با آن روانی و دل‌انگیزی توصیف کرده‌اند با مهارت و هنرمندی بسیار طبع سرشار خویش را می‌آزمایند و در این هنر عظمتی مخصوص است زیرا آنگاه که سرمشق استادی در برابر است بوجود آوردن شعری که تاب‌برابری با آن بیاورد بسیار دشوار است. سید حسن غزنوی مشهور به اشرف یکی از فصیح‌ترین شاعران سده ششم این نکته را در بسیاری از قصاید غرای خویش نشان داده است و در توصیفاتی که از بهار و خزان و سایر پدیده‌های طبیعت از ذوق هنرمندوی تراوش کرده است این هنرمندی آشکار است: باین بهاریه توجه بفرمائید.

هم اکنون باز نقاش طبیعی خامه بر گیرد
ز صنع عالم آرایش جهان زیب دگر گیرد
گهی بر دوش ابر تیره زنگاری زره بافد
گهی از لاله تیغ کوه شنگرفی سپر گیرد
سحاب پر زخم چشم نبی بی سپر گردد
نسیم صبحدم رسم رسول بی پدر گردد
صبا نقاش و عطار است پنداری که پیوسته
چو نقاشی پایان برد عطاری ز سر گیرد

طبیعت گر درختان را مطرا میکند شاید
 که چون گردمطرا عود قیمت بیشتر گیرد
 دم باد سحر چون مجمر گل را بر افروزد
 سراسر طارم بستان بخار عود بر گیرد
 براند بر گلستان ابرنیشان آب و نندیشد
 که رخسار لطیف گل خود از بادی اثر گیرد
 هم اکنون لاله چون اصحاب کُهِف از خواب برخیزد
 چونر گس نیز یکچندیش سودای سهر گیرد
 چو مفتونان کنون بلبل هزاران را ز بگشاید
 چو دلداران کنون گلبن هزاران را ز در گیرد

قاضی فضل پسر یحیی هروی در قصیده‌ای که به پیشگاه عارف بزرگ سنائی
 غزنوی تقدیم کرده طلیعه نوزده ماه را با همان هنرمندی منوچهری دامغانی توصیف
 میکند و اگر در شرح جهان محسوس پایه استاد دامغان نمرسد در برابر ساختن
 پدیده‌ها با تصورات زیبائیهای جهان پندار بآن توصیف دلکشی و فریابائی خاصی
 بخشیده است که میفرماید :

چون همی از باغ بسوی زلف یار ما زند
 هر که متواریست اکنون خیمه بر صحر از زند
 دلبر اکنون هر کجا رنگی است رخت آنجا برد
 عاشق اکنون هر کجا بوئست آه آنجا زند
 بینوایان را کنون دست صبا از شاخ گل
 حجله از دینار بندد کله از دیبا زند
 هودج متواریان را نقشبند نو بهار
 قبه از بیجاده سازد پایه از مینا زند

بر سر دوراه جان از رنگ و بوی گل همی
 باد گوئی کاروان خلیخ و یغما زند
 از تعجب هر زمان گوید بنفشه کای عجب
 هر که زلف یار دارد چنگ چون درمازند؟
 عاشقی کوتا کنون بی زحمت لب هر زمان
 بوسه ها بر پای این گویای ناگویا زند
 گر هزار آوا بگل نوبت زند بشکفت از آنک
 هر کجا گل شه بود نوبت هزار آوا زند
 دی گذشت امروز خوش زی زانکه خود دست صبح

حلقه بر سندان عشرت خانه فردا زند
 خود سنائی نیز از دیدار جمال آفرینش فارغ نیست و در روزگار بهار دامن
 بلند کوهسار و فرش رنگارنگ و منقش گل و گیاه که طبیعت پیش وی گسترده دل
 را در برش میگذارد ولی افکاری که رسیدن بهار و خود آرائی باغ و بوستان در وی
 زنده میکند با جهان معنی و عالم تصور و پندار وی که از عرفان بهره بسیار بر گرفته
 ارتباط پیدا میکند و از این پیوند بهار سنائی و نقشبندیهای صنع جلوه دیگر پیدا میکند
 چنانکه میفرماید :

باز متواری روان عشق صحرائی شدند
 باز سرپوشیدگان عقل سودائی شدند
 باز مستوران جان و دل پدیدار آمدند
 باز مهجوران آب و گل تماشائی شدند
 باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ
 بهر این نورستگان در کهنه پیرائی شدند
 باز بینادیدگان همچو نرگس درخزان
 در بهار از بوی گل جوای بی نائی شدند

از پی چشم شکوفه دستهای اختران
 بر صلایه آسمان در توتیاسائی شدند
 تا عیار عشق عیاران پدید آرند باز
 زرگران نه فلک در مرد پالائی شدند
 چون دم عیسی چلیپا گرشند این بلبان
 بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند
 بیدلان در پرده ادبار متواری شدند
 دلبران در حلقه اقبال پیدائی شدند
 زاغها چون بینوایان دم فرو بستند باز
 بلبان چون طوطیان اندر شکر خائی شدند
 روزها اکنون بگه خیرند چون مرغان همی
 روزها ما نا چو مرغان هم تماشائی شدند
 اینت زیبا طبع چابک دست کز مشاطگیش
 آنچنان زشتان بدین خوبی و رعنائی شدند
 مطربان رایگان در رایگان آباد عشق
 بیدل و دم چون سنائی چنگی و نائی شدند

ادیب صابر ترمذی که از سخنوران نامدار سده ششم است که خزان را با
 دیدگان ظاهر مینگرد ولی در مشاهده ظواهر هر چه بیادش میآید از جهان نامحسوس
 و عالم اندیشه است، جزئیات را بادقت و موشکافی مینگرد و بیشتر و زیاده از بسیاری
 از گویندگان می بیند ولی هر چه دایره آزمایشهای محسوس برای او وسیع تر میشود
 بیانش زینت معنوی زیاده تر پیدا میکند تا آنجا که رنگ و تناسب عیان در برابر تجلی
 آن رنگها در برابر ذوق شاعر محو میگردد:

نگه کن بدان باغ دلبر که بود گشاده در او هر دلی را دری

بهر سوی او خرمن لاله‌ای
 بپا هر درختی چو يك خسروی
 زبی مهری لشکر مهرگان
 بهار از زمرد همی بر درخت
 حزیران زمرد همی زر کند
 هم اکنون خزان بینی از شرم‌سر
 درخت آنکهی کاسمان گونه بود
 کنون کاسمان رنگ او بازخواست
 بگوهر بماند همی سیب سرخ
 گر آبی باختر بماند از اوست
 چرا ناز مانده اخگر است

بهر گام او توده غبری
 بسر هر یکی را بدیع اختری
 نبینی کنون اختری بر سری
 بیاویخت چون دلبری زیوری
 زهی من غلام چنین زرگری
 درآرد بکافورگون چادری
 ندیدم ز اختر بر او پیکری
 پدید آمد از هر سویش اختری
 شنیدی چنین کم بها گوهری
 که او مادری بود و این دختری
 که ناید چنین سودمند اخگری

انوری استاد بزرگ ابیورد که از بزرگان مسلم ادب فارسی است در وصف
 منظره بوستان و خرمنی باغ، استاد دامغانی را بخاطر می‌آورد که پخته‌تر و کار
 کشته تر گشته از فصاحت و روانی کلام مایه و توشه یافته در وصف زیبایی‌ها
 هنرنمایی میکند.

روز عیش و طرب بوستان است
 توده خاک عبیر آمیز است
 از ملاقات صبا روی غدیر
 تا کشیده است صبا خنجرید
 فلک از هاله سپر ساخت مگر
 میل اطفال نبات از پی قوت
 که کنون ابر دهد روزیشان

روز بازار گل و ریحان است
 دامن باد عبیر افشان است
 راست چون آژده سوهان است
 همه گلزار پراز پیکان است
 با چمنشان بجدل پیمان است
 سوی بالا بطبیعت زان است
 هر کرانفس نباتی جان است

مطرب بزمگه مستان است	باز در پرده الحان بلبل
باغ را باد صبا مهمان است	کز پی بزمگه نوروزی
بنکوئی چو نگارستان است	چهره باغ ز نقاش بهار
وز گرانیش گهر ارزان است	ابر آبستن دری است گران

در توصیف موی دل‌بند زیباروی خویش کمال‌الدین کمالی بخارائی راغزلی است که اگر شمایل محبوبه شاعر را در نظر ما بجلوه‌گری نمی‌اندازد باز تشبیهات متوالی ما را بیاد همه آن توصیفات می‌اندازد که شاعران هر يك بر سیل نمودار برای این زیور سیاه و معطر ماهر و یان بقالب شعر در آورده‌اند:

شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم	زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
بالینم از گل است و ز لاله است بستم	تر کیم از شب است و ز روز است مر کیم
یا بر کمران روز بود روز شب سرم	یا در میان ماه بود سال و مه تنم
تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم	جنبان ترا ز هوایم و لرزان ترم ز آب
بازهره هم قرانم و با مه مجاورم	باورد هم نشینم و با دود هم قرین
هم پایه عبیرم و هم رشک عنبرم	هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
ابر زره نمای و بخار معنبرم	زنجیر دل ربایم و شمشاد جان‌فرزای
جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم	باورد هم نبردم و با عاج در لجاج
مانند عیش دشمن عمرش مکدرم	همچون دل مخالف صاحب شکسته دلم

من از شاعران سده ششم که در ادبیات توصیفی ایران قدرت داشته‌اند از یکی از بزرگ‌ترین و زبردست‌ترین آنها عامداً سخن نگفته‌ام و او را که در وصف چهره دستی بی‌مانند دارد برای مقالت آینده می‌گذارم تا حق وی در این هنر ادا شده باشد و اینک بحث خود را با توصیفی از عبدالواسع هروی که از گویندگان اواخر سده ششم است پایان می‌آورم - بهاریه او اینست:

شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد
سروان چو سروان چشم صف کشیده اند
تا بر سر عروس چمن درفشان کند
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود
گلبن حکایت از بت کشمیر میکند
یا قوت آبدار گرامی همی شود
زرد و نزار نرگس بر بارتن درست
فر مدیح صدر جهان عندلیب را

گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد
دریا بابر لؤلؤی شهوار میدهد
خورشید و باد صبح بگلزار میدهد
سوسن نشان ز نعمت فرخار میدهد
از قطره ای که ابر بگلزار میدهد
از اشک لاله گونه بیمار میدهد
بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد

استاد شیروان

سخن در باب ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری بطرز توجه و برخورد استاد بزرگ گنجه نظامی با پدیده‌های طبیعی بود و با شواهد و ندونه‌های متعدد نشان داد که مناظری که از خامه افسونگر وی زینت بخش ادبیات کشور ما شده با همه دقت و موشکافی که در جزئیات آن مناظر دارد از آن پدیده‌هاست که تمتع از آن‌ها برای مردم عادی دشوار است و آن‌انکه ببوستانهای اومیروند و باشبهای پرستاره و درخشان یا تیره و گرفته آن محشورند یا صاحبان دستگاه و نعمت و عزتند که نزهت و خرمی را با آراستگی و شکوه دمساز کرده‌اند یا دانشمندان صاحب نظرند که در جهان تصور پدیده‌های طبیعی را آراسته با نگارگریهایی که استعارات و تشبیهات دلکش نظامی در برابر دیدگان باطن آنها می‌آورد مشاهده میکنند و همین توجه بجهان نا محسوس برای آنها بلطف و زیبایی و دلکشی منظر طبیعی می‌افزاید.

شاعر بزرگ شیروان افضل‌الدین خاقانی که معاصر نظامی است و گوینده گنجه میخواست خاقانی بر مرگ وی دریغا گوئی و مرثیه سرائی کند بر در گذشت وی اشک میریزد در این طرز توصیف همان رویه نظامی را اختیار کرده است. مرد جهان ندیده که بخشی بزرگ از آسیای صغیر و شبه جزیره عربستان را سیاحت کرده و بزیارت خانه خدا و مرقد مطهر رسول اکرم نایل آمده و در سفر بایران ری و تبریز را دیده است در مورد شهرهای کشور ما چنانکه درباره مدائن کرد با همان ذوق تیز و طبع سخن آفرین که حشمت و غنا با آن ملازم است بتوصیف می‌پردازد و این وصف‌ها چنان است که روزیکه دیوارها فرو ریزد و مرغان نوا گراز گلستانها آشیان بر چینند مناظری

که خاقانی بوجود آورده است بهمان آراستگی وزینت برجای خواهد ماند زیرا در جهان اندیشه چیزی نابود نمیشود و یادبودها همواره در فراخنای تصور دیگران بهمان جلوه و رنگ و نگار باقی خواهد ماند.

خاقانی در دو قصیده بسیار هنرمندانه بتوصیف اصفهان و خراسان پرداخته است در این دوشهر از زمان اوتاسده سیزدهم هجری دگر گونیهای بیشمار رخ داده و همه چیز در اثر بیداد سپاهیان چنگیز و تیمور و دیگران از میان رفته و با خاک برابر شده یا در جای آنها پادشاهان صفوی بناهای دیگر و تفرجگاههای تازه بر آورده اند و از آن منظره‌ای که خاقانی در اصفهان دیده و یا تصور کرده است اثری برجای نیست اما آنچه خاقانی باین دو شهر داده است هرگز کسی را توانائی آن نیست که از آنها بازپس بگیرد.

چند بیت از قصیده او راجع باصفهان چنین است.

نکبت حور است یا صفای سپاهان	جبهت جوزاست یا لقای سپاهان
چون زر جوزائی اختران سپهرند	سخته بمیزان از کیای سپاهان
دیده خورشید چشم درد همی داشت	از حسد خاک سرمه زای سپاهان
لاجرم آنک برای دیده خورشید	دست مسیح است سرمه‌سای سپاهان
نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی	قاهره مقهور پادشاه سپاهان

و قصیده دیگر که درباره خراسان سروده و از اینکه او را برای رفتن بآن شهر اجازه نداده اند دل‌تنگ است و می‌خواهد از راه دریا کنارمازندران بآنجا برسد در توصیف آن خطه چنین هنرنمایی میکند.

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم

تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه

دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم

در جهان بوی وفانیست و گر هست آنجاست

کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم

دل مرغان خراسان را من دانه دهم
 که زمرغان دل الحان بخراسان یابم
 من مرید دل پیران خراسانم از آنک
 شهسواران را جولان بخراسان یابم
 بر سر خوان جهان خرمگسانند طفیل
 پرطاوس مگس ران بخراسان یابم
 از ره ری بخراسان نکنم رای دگر
 که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
 سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم
 کافتخار طبرستان بخراسان یابم
 چون زآمل رخ آمال بگرگان آرم
 یوسف دل نه بگرگان بخراسان یابم
 من که خاقانیم از آب نشابور بجشم
 بنگرم صورت سحبان بخراسان یابم

استاد شیروان از همه پدیده‌های جهان صنع متأثر است و همه چیز را با آن
 چشم تیزبین که جزئیات ازوی پنهان نیست مینگرد و بتوصیف آنها میپردازد اما در
 میان تمام آن پدیده‌ها و مناظر در درجه اول بصبح نورانی و از آن پس بباغ و گلها
 و ریاحین و پس از آن بآلات طرب و موسیقی شیفگی بسیار دارد و آنگاه که در دل شب
 بقبه نیلگون فلک مینگرد ستارگان نورپاش آسمان ذوق صافی او را میفریبند و
 چشمک کواکب ویرا بطبع آزمائی میکشاند. اما صبح نورانی را استاد شیروانی طلیعه
 سعادت و آغاز جنبش ذوق و راهنمای عشق و مقدمه کوشش و تلاش و روشنائی نیرومندی
 میداند که در پرتو آن میتوان بمطالعه دقایق نامحسوس و دشوار دانش و حکمت
 پرداخت. و بنابراین در هر فرصتی که پیدا میشود در پیچه صبح را میگشاید و از آنجا

بمشاهده آفرینش یا مدح عالمان دین و بزرگان کشور و یا ستایش دل‌بند خویش مشغول میشود.

علت علاقه خاقانی بصبحگاهان که در محامد آن قصاید و ترجیع بندهای بلند سروده است یکی احتمالاً آنست که بامدادهای شیروان که مهرجهانتاب تیغ کوهسارها را زران‌دود میکند و فرق درختان و چمن‌ها و مزارع اطراف را که تاجش کار میکند سبز و خرم است بازر ناب شست و شو میدهد از دیگر شهرهای ایران دل‌انگیزتر و نشاط‌آورتر است و مادر ادبیات فارسی بشهرهائی میرسیم که سخن سرایان تجلی یکی از پدیده‌های طبیعت را در آنجا با فروغ‌تر از دیگر شهرهای ایران یافته‌اند. چنانکه صبح نیشابور و شام هرات و بهار شیراز و ماهتاب دریا کنارهای گیلان و مازندران را بارها ستوده‌اند و شام هرات و چند شهر دیگر را نیز که خورشید در آن زودتر از سایر نقاط پشت کوهسارها پنهان میشود و يك غروب غیر طبیعی که سایه روشن طولانی چیزی نیست پدید می‌آورد محزون یافته‌اند و خاقانی نیز که با این پدیده‌های بسیار دل‌انگیز طبیعی از کودکی محشور بوده است و هر چه را دلپذیر و گیرنده و زیبا یافته با این زیبائی آفرینش همانند کرده و ذوق را با نور صبحگاهی درخشان ساخته است.

سبب دیگر آنست که استاد شیروان بیشتر در هنگام مدیحه سرائی با توصیف صبح آغاز سخن میکند و صبح نورانی را سخن سرایان دیار ما همواره بقال نیک گرفته تهنیت و ستایش را با وصف این پدیده خجسته و میمون طبیعت شروع کرده‌اند و کمتر مدایح خود را با وصف شب تیره که پیش مردم نامیمون و کدورت خیز و اندوه‌زای بوده است آغاز نموده‌اند. با اینهمه شگفتی آنجاست که گاهی شکوائیه بسیار غرائی را با توصیف صبح شروع میکند با این تفاوت که آن صبح خون‌آلود و غم‌انگیز و ماتم زده‌ایست که خاقانی اولین شعاع نور را از دریچه زندان مینگرد و همه چیز را زشت و نفرت‌آور میبیند.

یکی از بامدادهای نورانی خاقانی در آغاز قصیده معروف اوست که در هنگام زیارت خانه خدا ساخته است و چند بیت آن چنین است :

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
 کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
 گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند
 در پس آینه رومی زن رعنا بینند
 اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند
 خوش بسوزند و صبا خوشدم از این جا بینند
 صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
 عودی خاک زدندانش مطرا بینند
 خود فلك شقه دیبای تن کعبه شود
 هم ز صبحش علم شقه دیبا بینند
 دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم
 تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند
 دم و نم تیره کنند آینه، این آینه بین
 کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

صبحهائی دیگر که در ترجیع بندهای شیوای او دیده میشود از آن بامدادان
 با طراوت است که مشکوی مزین و آراسته‌ای را منور میسازد و هر چیز که زیبا و
 گران بها و مایه سلامت و توان آدمی است و آنچه در جهان تصور او از نظر تداعی معانی
 میتوان با این پدیده طبیعی بمناسبتی در آمیزد در ذهن گوینده شیروان میگذرد و او
 همه را در پیش اولین تابش خورشید میریزد:

صبح چون جیب آسمان بگشاد	هاتف صبحدم زبان بگشاد
پرفرو کوفت مرغ صبحدمی	دم او خواب پیاسبان بگشاد
نفس عاشقان و ناله کوس	نقحه صور در دهان بگشاد
چشمه دل فسرده بود مرا	ز آتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی از پی صبح	کیسه‌ها داشت از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم
ریزش ابر صبحگاهی دید
دعوت عاشقانه می کردم
الصبح الصبح می گفتم
شاهد دل در آمد از در من
گه بلبها ز آتش جگرم
گه بدندان ز رشته جانم
گفت خاقانیا تو زان منی

نافهها داشت رایگان بگشاد
طبع من چون صدف دهان بگشاد
بخت درهای آسمان بگشاد
عشق خم خانه روان بگشاد
بند لعل از شکرستان بگشاد
آب حیوان بامتحان بگشاد
گره غم یکان یکان بگشاد
این بگفت آفتاب از آن بگشاد

صبحی دیگر که بارگاه را روشن میکند تمام تزئینات و تجملات آن را درخشان تر و زیباتر میسازد و بر همه پدیدهها و پندارها فروغ و جلای تازه میبخشد و پرتوی از آن بیاطن آدمیان و دل عاشق پیشه خاقانی نیز میتابد تا هر چه تیرگی و افسردگی و کدورت است از آن زدوده شود. صبحی است که در آن هیچ سیاهی حتی ازلکههای ابر که گاهی چهره درخشان خورشید را میپوشاند پدید نیست.

لاف از دم عاشقان زند صبح
چون شعله آه بیدلان نقب
بازیچه روزگار بیند
صبح از نه مرید آفتاب است
گر عاشق شاه اختران نیست
شاهد پس پرده دارد آنك
آن يك دو نفس که دارد از عمر
بس بی خبر است از اندکی عمر
معشوق من است صبح اگر نی
چون نافه مشک شب بسوزد

بیدل دم سرد از آن زند صبح
در گنبد جان ستان زند صبح
بس خنده که بر جهان زند صبح
چون آه مرید سان زند صبح
پس چون دم جان فشان زند صبح
شاید که دم از نهان زند صبح
با شاهد رایگان زند صبح
زان خنده عاقلان زند صبح
چون خنده بی دهان زند صبح
بس عطسه که آن زمان زند صبح

دربوستان و گلزارهای خاقانی در هنگام بهار گلهای گوناگون هر يك بارنگ

و نكته‌ی ویژه خویش جلوه‌گری دارد و هریك یكی از پرندگان نواگر را از نظر همان رنگ و عطر فرح‌انگیز بسوی خویش جلب می‌کنند. اما شرح زیبایی و طربناکی باغ بهمین و توصیف پایان نمی‌پذیرد زیرا گل‌های گلزار زیبایی خویش مغرورند و پرندگان نیز هریك دلبند خویش را از دیگر گل‌ها برتر می‌شناسند و مباحثه‌ای دانشمندان میان آنها درمی‌گیرد و ناچار بهمان گونه که شیخ فریدالدین عطار کرد داوری پیش عتقا می‌برند تا نظر نهائی بدهد و این داوری پایان یابد. باغ آراسته‌ای است که ساکنان و گردش کنندگان گلزارها همه دانشمندان جمال‌شناس و صاحب نظرند و اندیشه‌های ژرف دارند و خاقانی با آنها در مباحثه‌ای که در باغ برپا کرده اند هم‌نشین است و قضاوت او را چنانکه گوینده فرنگی در اینگونه مناظرات بشاعر واگذار میکرد و سخن او را حجت می‌شناخت نمی‌پذیرد بلکه قاضی و داور مرغان از میان خود آنها برگزیده میشود و گوینده شیروان نیز ناچار از پذیرفتن آن است و این مناظره دلبذیر چنین است.

دوش ز نو زادگان مجلس نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب
داد بهر يك چمن خلعتی از زرد و سرخ
خلعه نوردش صبا رنگ‌رزش ماهتاب
اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار
سوسن سوزن نمای دوخته خیرالشیاب
مجمر گردان شمال مروحه زن شاخ بید
لعبت باز آسمان زوین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان گرد آمدند
 شب شده چون شکل موی مه‌چو کمانچه‌رباب
 فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
 سازد از آن برگ تلخ مایه شیرین لعاب
 بلبل گفتا که گل به زشکوفه است از آنک
 شاخ جنیبت کش است گل شه‌والا جناب
 قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
 کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
 ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ
 لاله از او به که کرد دشت بدشت انقلاب
 صلصل گفتا باصل لاله دورنگ است از او
 سوسن یکرنگ به چون خط اهل ثواب
 تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانک
 فاتحه صحف باغ اوست گه فتح باب
 طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
 بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
 هدهد گفت از سمن نر گس بهتر که هست
 کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب
 جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
 کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب
 هاتق حال این خبر چون سوی عنقا رساند
 آمد و در خواندشان راند به پرسش خطاب
 قمری کردش ندا کای شده از عدل تو
 دانه انجیر زرد دام گلوی غراب

ما بتو آورده ایم درد سر از چه بهار
 درد سر روزگار برد بیوی گلاب
 خیل ریاحین بسی است مابکه شادی کنیم
 زینهمه شاهی کراست کیست بر تو صواب
 عنقا بر کرد سر گفت کز این طایفه
 دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب
 اینهمه نورستگان بچه حورند پاک
 حورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
 گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر
 کاو عرق مصطفی است و این دگران خاک و آب

این قدرت مشاهده و ایجاد ارتباط میان آنچه محسوس و عیان است با آنچه
 در جهان نامحسوس است و بذهن گوینده بزرگ شیروان میگذرد در هنگام وصف آلات
 طرب نیز آشکار است چنانکه در قصیده معروفی که در مدح کیاالواشیر فرمانروای
 ایرانی مازندران ساخته و آنرا با وصف صبح بهار آغاز میکند در این مورد چنین
 هنر نمائی مینماید:

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
 می راز عاشقان شکبیا بر افکند
 چون بلبله دهان بدهان قدح برد
 گوئی که عروه باد بعفرا بر افکند
 یا فاخته که لب بلب بچه آورد
 و ر حلق ناردان مصفا بر افکند
 انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر
 تب لرزه تنا تنانا بسر افکند

چنگی بده بلورین ماهی آبدار
 چون آب لرزه وقت محاکا برافکند
 بربط گریست هشت زبان کش بهشت گوش
 هر دم شکنجه دست توانا بر افکند
 چنگ است پای بسته سرافکنده خشک تن
 چون زمئی که گوشت ز احشا برافکند
 نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا
 کز سرفه خون قنینه حمرا برافکند
 حلق رباب بسته طناب است اسیر وار

کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند
 توصیفات این سخن پرداز دانشمند و ژرف اندیشه آنقدر زیاد است و اینهمه با
 نکات دقیق که همه از نیروی مشاهده وی خبر می‌آورد آکنده است که ذکر مفصل
 آنها با این مقالت متناسب نیست. ناگزیر این گفتار را با نقل چند بیت از یکی از قصاید
 او که حکایت ازدل نشاط پرست وی در هنگام بهار میکند پایان می‌آورم.

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا
 عقد دوپیکر شده است پیکر باغ از هوا
 دفتر گل را فلک کرد بشنگرف رنگ
 زرین شیرازه زد هرورقی را جدا
 دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد
 گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
 گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو
 گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
 گفتم کامروز کیست تازه سخن در جهان
 گفت که خاقانی است بلبل باغ ثنا

امیر معزی

در سده ششم هجری در ادبیات توصیفی ایران استادان شیروان و گنجه با توجهی که در نمایش مناظر تصویری و خیالی باتشبیها و استعارات گوناگون داشتند تحولی بزرگ بوجود آوردند تا آنجا که پدیده‌های طبیعی که در دست استادان قرون چهارم و پنجم بآن درجه از روشنی نمایش داده میشد سادگی و زیبایی طبیعی خود را از دست دادند و در نظر سخن گستران به زیباییهای دیگری مبدل گشتند که هنرمندی مشاطگان و آرایشگران در آنها بیشتر از آنچه اساس لطف و طراوت آنها بود مشهود بود. مثلاً گل سرخ دیگر از حیث رنگ و عطر فرح انگیز خود دلربائی نداشت بلکه صبغه مذهبی گرفته و گلابش حکایت از عرق رخسار بزرگان دین میکرد یا معشوقه‌ای را نمایش میداد که همانگونه که گل سرخ بباستان پیرابد عهدی و بی‌مهری آغاز میکرد و انگشتان ویرا باخار بیوفائی رنجه میساخت برای بدست آوردن مشتی زرا باغ بازار و د که عطاران میرفت.

روزی که در توجه بجهان نامحسوس و عالم عیان ذوق سخن گستران باعتدال میگرانید هنوز نرسیده بود و از همین جهت گویندگان کشور ما در آنچه در برابر ذهن شنوندگان اشعار خویش مجسم میکردند بیشتر در پی آن بودند که هنرمندی خویش را در گرد آوردن آنچه توصیف آن بمناسبت با موضوعی که ذهن آنها را بهیجان آورده بود ارتباط داشت در منظومه‌های خود نشان دهند و یا در توصیف از استادان سلف در مبالغه و اغراق پیش افتند.

یکی از سخن سرایان نامدار این دوره بدون هیچ تردید امیر معزی شاعر اوایل این سده است که از حیث کثرت آثار ادبی یکی از بزرگترین ادوار

ادبی ایران بشمار میرود. این گوینده بزرگ که روانی کلام فرخی وسلاست مسعود سعدرا با هنر گرد آوردن مضامین تازه درخوشتن جمع کرده است یکی از توانا - ترین استادان شعر فارسی است ولی همان توجه بمضامین و نقاشی و نگارگری های گوناگون پدیده هائی را که توصیف میکند از روشنی انداخته و آدمی را حیران میکند که آیا آنچه را دیده و بشرح آن پرداخته در جهان رؤیا و احلام دیده و در آن عالمی که ارتباط بین مناظر از اختیار نوق هنرمند خارج است بتماشای آنها رفته یا همه چیز را تنها از آن نظر که مجال هنر نمائی بوی میدهند در آثار خویش نزدیک یکدیگر نهاده است ؟

معروفترین قصیده این سخن گستر چیره زبان آن قصیده ایست که در آغاز از ساربان کاروان تمنا میکند که در ربع و اطلال و دمن که ویژه صحراهای عربستان است و در آن جزیبان خشك چیزی پیش روی آدمی نیست درنگ کند تا بیاد دل بند خویش اشك بریزد روی قصر یا قصر هائی که دلداده وی زمانی در آنجا میزیسته و اینك دیوارهای آن شکسته و تصاویر روی آنها از حسرت گریبان چاك زده اند بیاد روز گاران وصال ساعتی چند بگذراند. آنگاه باز بر شتر خویش نشسته بادیه پیمائی را دنبال میکند تا بزیارت کسی که قصیده در مدح اوست برسد.

مناظری که در این قصیده شیوا وصف شده نماینده کمال هنرمندی گوینده است و در چند بیت که در شرح قصر شکسته سروده است با قصیده معروف استاد شیروان درباره مدائن سزاوار برای است اما گوینده مانند آن است که از نهیب ساربان میترسد و در آن قصور مجال درنگ ندارد و باید راه دور و درازی را که در پیش دارد دنبال کند و از همین جهت تصاویر مانند کسانیکه در خط عبور قطار راه آهن ایستاده و بسرعت از جلوما میگذرند شکل معینی ندارند و زیبایی محسوس آنها برای مسافران آشکار نیست. قسمتی از آن قصیده بسیار معروف این است :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم ، اطلال را جیحون کنم
 خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
 وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
 از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
 شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کر کس را وطن
 کاخی که دیدم چون ارم از روی آن زیبا صنم
 دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن
 تمثالهای بلعجب چاک آوریده بی سبب
 گوئی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن
 زین سان که چرخ واژگون کرد آن سراها را نگون
 دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
 یاری برخ چون ادغوان حوری بتن چون پرنیان
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقدر چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر جعدش از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 و آنگاه که بتوصیف شترخویش میپردازد آن وصف را با قسمت آغاز قصیده
 چنین ارتباط میدهد :
 تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
 در دل نهیب ازدها در سر هراس اهرمن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بریسرا کی محلم بر کوه و صحرا گامزن
 هامون گدازو کوه و دل بر تحمل کرده خوش
 تاروز هر شب بار کش هر روز تاشب خار کن
 سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حسد طائف تاختن
 گردون پلاش یافته اختر زمامش تافته

وز نقش سمش یافته پشت زمین شکل مچن
 ادیب صابر ترمذی که یکی از استادان مسلم قصیده سرای این عصر است
 همین ذوق تجمل دوستی و توجه بغنا و ثروت مادی و آنچه فاخر است در نگارگری های
 خود در هنگام وصف پدیده های طبیعی نشان میدهد . گیسوان پر پشت و پر چین و
 شکنج که گردا گرد عذار ماه جبینان حلقه زده و همان تیرگی تابش و طلعت رخسار
 آنانرا جلوه ای دل انگیز بخشیده از آن نظر که گیسوان است و یکی از وسایل طبیعی
 رونق و شکوه زیبائی آدمی است دل را در بروی بطش نمی اندازد بلکه چون با آنچه
 در نظر آدمی از مشک ناب و زده پر حلقه زیبا می آید مانند است سزاوار قدرشناسی و
 توصیف است . چنانکه میگوید .

ای زلف دلبر من دل بند و دل گسلی	گه در پناه مهی گه در جوار گلی
گرد پناه مهی چون چرخ بدچه کنی؟	و در جوار گلی چون خار دل چه خلی؟
بر گل همی گذری برمه همی سپری	دل را همی گسلی وز دل همی گسلی
از اصل لاله نئی بر لاله معتکفی	از جنس زهره نه ای بازهره متصلی
دودی بر آتش رخ لرزان از آن سببی	درعی ز مشک سیه پر حلقه زان قبلی
آسایش نظری آرایش قمری	پیرایه شکری همسایه عسلی
گرچه بریده سری بی نقص و بی المی	ورچه شکسته تنی بی عیب و بی خللی
بر نام تست غزل در کام تست طرب	هم حجت طربی هم حاجت غزلی

همراه جان ودلی وز جان ودل عوضی هم رنگ مشک و شبی و زمشك و شب بدلی
 کردی تو قصد دلم از بیدلی خجلم گر قصد جان بکنی از من بدل بحلی
 همین طرز توصیف را شهاب الدین بورجاء غزنوی درباره عذارها روئی بر-
 گزیده و عذارى پدید آورده است که از چهره های شاداب و نورانی که برای صاحب دلان
 جمال شناس نمودار کمال خلقت و شاهکار خجسته دست بیچونی است در گذشته عذارى
 را نشان میدهد که از سایر پدیده های طبیعت و جهان تصور جسته و گریخته زیبائىهای
 ویژه هریک را در خود گرد آورده است :

نازنین سرو بارور نگرش	که برد سجده سرو غاقرش
زیر آن بگذر و شگفتی بین	کافتابی شکفته بر زبرش
کس ندیده است بارور سروی	کافتابی دمد زبرگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد	دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب از بچشمه گردد باز	چشم بنهاد ام بر هگذرش
زان نیامد همی بچشم درم	که نیایم همی بچشم درش
راست گوئی زمرد و مرجان	سبز خط و لب شکر شکرش
یا چوپر داده طوطی که بود	مانده منتقار در میان پرش
بس غریب است این چنین طوطی	که ز منتقار بردمد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرینش	گر نکردم بآب دیده ترش
سحر از شب بر آمدی زین پیش	می بر آید کنون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود	پس دلم بایدی میان برش

مجیر الدین بیلقانی شاگرد استاد بزرگ شیروان خاقانی که همه اسرار فن
 منظره سازی را از استاد خویش فرا گرفته و از نامبرداران سخن سرای کشور ماست
 برای آنکه آثار نوقی خویش را تحت الشعاع سروده های استاد قرار ندهد
 گاهی بسادگی نقوش و پدیده ها توجهی دارد و از همین جهت توصیفات او از عالمی
 که ما در آن زندگی میکنیم خبری میآورد و بوی بنفشه و خیری تازه رسته را بمشام

ما نزدیک میسازد تا از آن بامداد فرخنده‌ای که بر شاعر ماتم گرفته بیلقان تبسم کرده،
مارا نیز سهمی باشد و با او در این نوجوانی و طربنا کی طبیعت که ازدل پی قرار خویش
یاد میکند مساز باشیم.

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است
یا دم عیسی و پیوند نسیم یمن است
نکبت نافه مشک است نه نافه است و نه مشک
اثر آه جگر سوخته‌ای همچو من است
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه نو چیست که از جنبش باد
طره لاله پر از نافه مشک ختن است
باد با دست تهی بر سرخس تاج نه است
ابر با دامن تر بر در گل نوبه زن است
دیده مرده نر گس همه بی جان نگرند
بسوی لاله که او زنده اندر کفن است
بید یا سج زن باغ است و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه ثوبین فکن است
لاله و گل را زاندیشه آن عمر که نیست
گردلی هست همه روزه بغم ممتحن است
ففس خاک پر از زمزمه فاخته است
مجمر باغ پر از مخمله نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است

ده زبان است نگوید سخن و حق با اوست

با چنین عمر که اوراست چه جای سخن است

همینکه سده ششم هجری پایان میرسد و با وائل سده هفتم میرسیم و حمله مغولان که در تاخت و تاز خویش بهیچ چیز و هیچکس ابقا نکردند آغاز میشود طبع تأثیر پذیر و رنجور گویندگان ماه دیگر بمشاهده زیبائیهای جهان حیات بهیجان نمی آید و اشعار تر و شورانگیز که مارا بلذت برون از نقشبندیهای صنع راهبری کند کمتر از خامه سرائندگان بر صفحه میچکد بلکه با مدامهای بهاری و شگفتگی گلها یادیاران دیده از جهان بسته را برای آنها زنده میکند تا سالها بگذرد و کشوریکه بقول افصح المتکلمین سعدی شیرازی چون موی زنگیان آشفته است آسودگی پذیرد و سعدی و معاصران وی مارا باز به باغ و بوستان و سیر گلگشت و صحرا دعوت کنند.

در این گیرودار و غارت باغ و بوستان و حمله طوفان تباه کننده خون آشامان تاتار کمال الدین اسمعیل اصفهانی بر همه این تیره روزیها و نوائب اشک میریزد و بر زوال انسانیت و مهربانی و صفا و گرمی و محبت می نالد. باغ و بهار و شب طربناک پرستاره دیگر دل دردمند وی رانمی گشاید و هر گاه پدیده ای خاطر نومیدش را بخود متوجه سازد از آن مناظری است که در بر گریز باغ و بیداد زمستان با آن محسوس است و دل دردمندش بغم خواری گلهای افسرده بر می خیزد و طبع روانش هنر نمائی آغاز میکند. چنانکه در قصیده که درباره برف زمستانی ساخته این حال آشکار است:

هر گز کسی ندید بدینسان نشان برف

گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کتوهاست نهان در میان برف

بی نیزه های آتش و بی تیغ آفتاب

نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف

گر چه سپید کرد همه خان و مان ما
 یارب سیاه باد همه خان و مان برف
 وقتی چنین بساط کسی را مسلم است
 کاسباب عیش دارد اندر میان برف
 هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب
 هم مطربی که بر زندش داستان برف
 معشوقه مرکب از اضداد مختلف
 باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
 گلگونه‌ای بود بسپید آب برزده
 هر جرعه‌ای که ریزد در جرعه دان برف
 تا رنگ روی خویش نماید بر این لباس
 بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
 نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر
 پیغام‌های سرد دهد از زبان برف

عصر سعدی

ادبیات توصیفی ایران در سده هفتم هجری که عصر نورافشانی آفتاب درخشان ادبیات فارسی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است تحولی شگرف پیدا میکند زیرا در توصیف پدیده‌های صنع و آنچه ذوق لطیف و چشم تیزبین سخن گستران پارسی گوی را متأثر میسازد و طرز تازه و بدیعی مورد توجه قرار میگیرد و آن تزئین و آذین بندی مناظر طبیعی با زیبائیهائی نامحسوس و از آن بالاتر بالطف و طراوت و جمال دلنشان بشری است .

یکی از نویسندگان فرنگی که در توصیف پدیده‌های طبیعت زبردستی بسیار دارد گفته است: زیبائیهائی که طبیعت در برابر چشم ما مینهد هرگز کامل نیست مگر آنکه در میان آن پدیده از باغ و بوستان و جنگل سرسبز و دامان ملون کوهسار و درپنه جلاخورده رودخانه‌ها آدمیزاده‌ای نیز در جنبش و تکاپو باشد تا وجود او آن منظره را از هر حیث حالت کمال بخشد . زیرا چمنی مخملی که روی آن دوشیزگان طناز برقص و پایکوبی مشغول نباشند و رود یا دریاچه‌ای که بر سطح آن قایقی که در آن دختری ماهیگیر گیسوان را بنوازش نسیم‌رها نکرده پدیدار نباشد برای ما که بشریم و از مشاهده زیبای صنع لذت میبریم نقصی دارد و کمال مسرت و شادمانی در آن است که آن مناظر بمثابه پرده‌ای منقش باشد که جمال و رنگ و تناسب آدمیزادگان را که در جلو آن پرده هستند روشن‌تر و گیرنده‌تر جلوه دهد و آن جای خالی را که در طبیعت عریان محسوس است پر کنند .

در توصیف پدیده‌های جهان صنع چنانکه در مقالات گذشته ذکر شد گویندگان

نخستین دوره ادب پارسی بذکر جزئیات مناظر و نمایش پدیده‌ها باتشبیهای که همه از جهان محسوس اختیار میشد میپرداختند چنانکه منوچهری دامغانی کرد و لطف قطرات باران را بر عذار گل‌های گوناگون هریک با دقت و تیزبینی بی مانندی وصف میکرد. در دوره بعد برای توصیف همان پدیده‌ها از نوروز و بهار و خزان و ستارگان فروزان فلکی و نظایر آن باتشبیهای که گاهی از جهان نامحسوس و زمانی از آنچه در یاد آنها از گذشته مانده بود و زمانی باتوسل باغراق و مبالغه هنر نمائی میکردند زیر امانظر زیبا و دلکش هر سال در طراوت و خرمی با سال پیش و قرنهای گذشته چندان تفاوتی نداشت و آثار دلکش تازه در اثر هوش و قریحه خلاق آدمی در پهنه وسیع گیتی بوجود نیامده بود و مثلاً آن مرغ پولا دین که طارم نیلگون فلک را در چشم بهم زدنی از شانه افق خاور تا سبغ کوهسار باختر باهتزاز می آورد ذوق شاعران را نمیفریفت و گردونه‌های آتشی غول پیکر پهن دشت زمین را گدازه نمیگرد و روی هم زیبائیهای جهان محسوس یکنواخت و ثابت و تهی از تغییر و دگرگونی بود. در چنین حالتی وصف پدیده‌ها بتدریج یکی از لوازم آرایش اشعار غنائی و از جمله وسایل و اسباب کار سخن سرائی بشمار میآمد و آن طرب و هیجانی که روز زمستان باید در شنیدن اشعاری بوجود آید که بهار دلکش و خرم را نمایش میداد در آن نبود.

سعدی شیرازی که لطف و ذوق و تیزبینی و مجلس آرائی و موقع شناسی را در خود جمع داشت باین نقیصه آگاه بود و از همین روی هر گاه طبع هنرمند خویش را بزبائیهای جهان آفرینش متوجه میساخت با افسونکاری و استادی بینظیر مناظر را بادلبندهای بشری و تمنیات و آرمانهای آنان و طرز برخورد آنها با این پدیده‌ها میآراست و تنها بوصف خلوتکده خاموش و عریان طبیعت خرسند نبود.

میگویند این سخن گستر چیره دست عمری طولانی کرده و بخش بزرگی از آنرا بتحصیل علوم و فنون و بخشی را بسیاحت و گردش در جهان اسلامی روزگار خویش و قسمتی را به انزوا و گوشه گیری و توقف در خانقاه خویش در شیراز گذرانده است. این عمر طولانی که با مصائب و تنعمات و خوشی و اندوه توأم بوده

است طبعاً ذوق تیزوی را درتمادی آن متأثر ساخته و همه آن تأثرات را بقالب اشعار ریخته و همه را در دیوان خویش گرد آورده است. آنچه هنوز بر کسی بواقعی روشن نیست آنست که کدام يك از غزلیات وی در عالم جوانی و کدام يك در هنگام جهانگردی ساخته شده و کدام قسمت مربوط بدوران پیری اوست .

شك نیست که گاهی در بوستان و احیاناً در غزلیات وی اشارات صریح بدوران پیری وی میرود و اندرزهایی که میدهد حکایت از مردی جهان دیده و سرد و گرم روزگار کشیده میکند و آرزوهایش نیز از آن آرمانهاست که پیران شکسته چهره و خمیده قامت برای بازگشت دوران شباب دارند چنانکه در غزلی نغز باین نکته اشاره دلکشی است آنجا که میفرماید :

بر خیز تا یکسو نهم این دلق ازرق فام را
بر باد قلاش نهم این شرك تقوی نام را
می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند
گو کود کان در پی فتنه داین پیر درد آشام را
زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد
کز بوستان باد سحر خوش میدهد پیغام را

همینطور در تقسم بندی غزلیات خود به بخش طبیات و بدایع و خواتیم این گره دشوار برای ما که با آن افسونکار شیرازی از حیث زمان فاصله بسیار داریم گشاده نمیشود زیرا گاهی دو غزل بایک قافیه یکی در طبیات و دیگری در بدایع دیده میشود که هر دو يك حال را آشکار میکنند و گاهی در خواتیم ابیاتی بچشم میخورد که جر ما مغز پر هیجان و روح افروخته و ملتهب جوانان سازگار نیست و بیان حالاتی که بالطف و چیره دستی و گرمی بشعر در آمده است اگر از خامه افسرده و لرزان پیری منحنی بر صفحات دیوان چکیده شده باشد ایجاد شگفتی و اعجاب میکند و ایکاش وسیله ای در دست بود تا زمان نظم هر غزل بواقعی آشکار میگشت و ما بر از دل این

افسونگار چرب زبان شیرازی که زندی و جهانیدگی را با لطف سخن و گوارائی مضامین در گفتار خویش گرد آورده است آگاه میشدیم.

نکته اول که در هنگام مطالعه آثار این زبان آور شیرین گفتار شیرازی باید بدان توجه مخصوص داشت آنست که وقتی سخن از صحرا و باغ میرود سعدی نظرش بصحرای سوزان عربستان و یا باغهای محصور و کوشکهای مجلل و قصر مانند نیست بلکه صحرای شیراز و جلگه خرم و ملون آنرا در نظر دارد و همانطور که هنوز این کلمه در دهان مردم شیراز جاری است صحرا محل تفریح و گشادگی خاطر و انبساط روح و فراخنای سبز و خرم است که مردم مستمند و دارنده با فراغ خاطر و آزادی کامل در کنار آن بساط طرب و شادمانی پهن میکنند و هر عابری را با سادگی و صمیمیت بمجلس گرم و پر محبت خویش میخوانند. باغهای آنجا نیز از دیر باز درهائی گشاده داشت و هر کس بدون هیچگونه تمنا و احساس شرمساری میتواند، بزیر سایبانهای آن آسوده بنشیند و بنگمه مرغان نوا گر گوش فرا دارد. خبری از يك چنین بهار خرم که آدمیزادگان نیز در زیبا جلوه دادن آن سهمی دارند در این قصیده بما میرسد.

علم دولت نوروں بصحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سرما برخاست
برعروسان چمن بست صبا هر گهری
که بغواصی ابر از دل دریا برخاست
چه هواییست که عقلش بتحسر بنشست
چه زمینی است که چرخش بتولا برخاست
طارم اخضر از عکس چمن گلگون گشت
بسکه از طرف چمن لؤلؤی لالا برخاست

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبح
 بلبلان را زچمن ناله و غوغا برخاست
 بوی آلودگی از خرجه صوفی آمد
 سوز دیوانگی از سینه دانا برخاست
 از زمین ناله عشاق بگردون بر شد
 وز ثری نعره مستان بشریا برخاست
 عارف امروز بذوقی بر شاهد بنشست
 که دل زاهد از اندیشه فردا برخاست
 هر دلی را هوس روی گلی بر سر شد
 که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست
 هر کجا طلعت خورشید زمی سایه فکند
 بیدلی خسته کمر بسته چو جوزا برخاست
 بارخش لاله ندانم بچه رونق بشکفت
 با قدش سرو ندانم بچه یارا برخاست
 سر بیالین عدم باز نه ای نر گس مست
 که ز خواب سحر آن نر گس شهلا برخاست
 همین نوروز را عارفانه تر و ژرف بینانه تر در قصیده دیگر وصف میکند امامرد
 عارف از آن کسان نیست که نقشبندیهای صنع را از نظر دور سازد و تمتع از آنچه را
 آفریننده زیبا و سزاوار دلبستگی ساخته گناه بشمارد .
 بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
 صوفی از صومعه گوخیمه بزن بر گلزار
 که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار

بلبان وقت گل آمد که بنالند از ذوق
 نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
 آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
 دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
 اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود
 هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
 کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
 نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
 تا کی آخر چو بنقشه سر غفلت در پیش
 حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
 که تواند که دهد میوه الوان از چوب
 یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
 آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
 سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
 باش تا غنچه سیراب دهن باز کند
 بامدادان چو سرنافه آهوی تثار
 و این غزل جانانه بهاری را توصیف میکند که جان دارد و نوازشگر روح
 پردرد است. بهاری است که طبیعت عریان با زیبارخان آدمیزاد دست مهر داده و پیوند
 محبت بسته است تا صفای طبیعت را جشن بگیرند و در برابر آفریننده اینهمه رنگ
 و زیبایی و تناسب سر بستایش خم کنند.
 درخت غنچه بر آورد و بلبان مستند
 جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
 حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
 علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی
 نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
 بساط سبزه لگد کوب شد پیاپی نشاط
 ز بسکه عارف و عامی برقص بنشستند
 دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
 که مدتی ببریدند و باز پیوستند
 برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
 که پیش شهنه بگوید که صوفیان مستند
 یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
 که سروهای چمن پیش قامتش پستند
 اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
 خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
 بسرو گفت کسی میوه ای نمیآری
 جواب داد که آزادگان تهی دستند
 براه عقل برفتند سعدیا بسیار
 که ره بعالم دیوانگان ندانستند

این هنر توصیف یعنی امتزاج محسوس با نامحسوس و استمداد از زیباییهای
 جهان طبیعت برای شرح جمال بشری در غزلهای آبداروی نمایان است و من نمیتوانم در
 این مجال کوتاه جز گوشه ای از اسرار هنرمندی این بزرگترین سخنسرایان را آشکار
 کنم و ناگزیر بایکی دو غزل که روشنگر این معنی است اکتفا میکنم: باین غزل
 توجه فرمائید .

یارب آن روی است یا برگ سمن	یارب آن قدست یا سرو چمن
برسمن کس دید جعد مشکبار	در چمن کس دید سرو سیم تن

عقل چون پروانه گردید و نیافت	چون توشمعی در هزاران انجمن
و ه کدامت زینهمه شیرین تراست	خنده یا رفتار یا لب یا سخن ؟
گرنوازی و رکشی فرمان تراست	بنده ایم اینک سروتیغ و لکن
ای ز وصلت خانه ها دارالشفاء	وی ز هجرت بیتها بیت الحزن
وقت آن آمد که خاک مرده را	باد ریزد آب حیوان در دهن
پاره گردانند زلیخای صبا	صبحدم بر یوسف گل پیرهن
بوی ریحان است یا بوی بهشت	خاک شیراز است یا باد ختن
برگذر تا خیره گردد سروبن	در نگر تا تیره گردد نستر
بارگاه زاهدان درهم نورد	کارگاه صوفیان برهم شکن
شاهدان جستند ساقی گو بیار	عاشقان مستند مطرب گو بزن
تربیت را حله گو در ما میوش	عاقبت را پرده گو بر ما متن
سعدیا گر عاشقی پائی بکوب	عاشقا گر با منی دستی بزن

درغزل دیگر بهار و لطافت آنرا ندانه برای نمایش لطف و زیبایی دلبنده خویش
ازمسند عزت پائین میآورد و آنرا در برابر آنکه دلش در گرو اوست ناچیز و کم -
اهمیت میشمارد . اما در همین مقایسه طبع بلندش در توصیف زیبایی آفرینش
هنرنمایی دارد زیرا توصیف را آنچنان پرداخته است که درعین بیان جزئیات آن
حالت کلی که در اشعار خالد باید بوجود آید و خواننده را مفتون سازد ایجاد شده است.

عشرت خوش است و برطرف جوی خوشتر است

می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

عیش است بر کنار سمن زار خواب صبح

نی در کنار یار سمن بوی خوشتر است

خواب از خماری باده نوشین بامداد

بر بستر شقایق خود روی خوشتر است

روی از جمال دوست بصرها نکن که روی

در روی همنشین وفا خوی خوشتر است

گر شاهد است سبزه بر اطراف گلستان
بر عارضین شاهد گلروی خوشتر است
گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش
مارا مقام بر سر این کوی خوشتر است

اما بهار که یکی از پدیده‌های طبیعی است پایدار نیست و در پی هوای خرم
اردیبهشتی روز گرم مردادی و شب افسرده دیمای بتاراج باغ و بوستان پنجه خواهند
گشود. آنچه دیرپای و جاودانی و تباه ناشدنی است زیبایی دلبدان و مشتاقی
دلدادگان است. سخن سرای شیراز باین واقعیت نیک آشنا است و ذوق لطیف و طبع
تأثر پذیرش بآن بهشت نامحسوس و خلد مصفا که بعشق تعبیر میشود متوجه است
تا هرگز بکم نوقی متهم نشود و پیرایه‌های طبیعی که از قامت درختان میافتد و چهره
لطیف گلپائی که سردی زمستان آنها را از طراوت میاندازد ویرا آنچنان نفریند که
از مهر بانی و صفا و محبت و معاشرت بایاران یکدل دور افتد و از لذت صحبت و مراقبت
دوستان موافق بر کنار باشد.

بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی
بغلغل در سماع آیند هر مرغی بدستانی
بهر کوئی پیروئی بچوگان میزند کوئی
تو خود گوی ز نخداری بساز از زلف چو گانی
بچندین حیل و حکمت که گوی از همگنان بردم
بچوگانم نمیافتد چنین گوی ز نخدانی
بیار ای باغبان سروی بیالای دلارام
که باری من ندیدستم چنین گل در گلستانی
تو آهو چشم نگذاری مرا از دست تا آنکه
که همچون آهو از دستت نهم سردر بیابانی

کمال حسن رویت را صفت کردن نمیدانم
 که حیران باز میمانم، چه داند گفت حیرانی؟
 وصال تست اگر دل را مرادی هست و مطلوبی
 کنار تست اگر غم را کناری هست و پایانی
 طیب ازم بجای آمد که سعدی قصه کوتاه کن

که درد را نمیداند برون از صبر درمانی
 استاد بزرگ شیراز در توصیف اشخاص و مناظر گوناگون هنرمندی چیره دست
 است و در بوستان وی بقیافه اشخاصی آشنا میشویم که سعدی بایک نیش قلم مانند نقاشان
 چیره دست جزئیات آنرا در یکی دو بیت برای ما آشکار ساخته است و هر چند در هنگام
 نورو که هنگامه جوانی طبیعت و خنده آفرینش است سخن را باید با سخنی که دل را
 بطرب آورد پایان آورد دریغ است که این مقال بایکی از توصیفات این سخن گستر
 بزرگ که در آن حکمتی نیز نهفته است زینت نپذیرد و از همین روی سخن را باز کر
 حکایتی کوتاه از بوستان خاتمه میدهم .

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
ز جور شکم گل کشیدی به پشت	که روزی محال است خوردن به مشت
بدش از پریشانی روزگار	دلش حسرت آورد تنش سوگواری
که از دیدن عیش شیرین خلق	فرو میشدی آب تلخش به خلق
که از کار آشفته بگریستی	که کس دید از این تلختر زیستی
چه بودی که پایم در این کار گل	بگنجی فرو رفتی از کام دل
مگر روزگاری هوس راندمی	ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت	عظام زنخدان پوسیده یافت
دهان بی زبان پند می گفت و راز	که ای خواجه باینوائی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل	شکر خورده انگار یا خون دل
غم و شادمانی نماند ولیک	جزای عمل ماند و نام نیک

شاعران عصر صفوی و قاجار

ادبیات توصیفی ایران در دوره‌ای که آغاز آن را میتوان پایان دوره مغول و پایان آنرا سده دوازدهم هجری گرفت از رمق و جلا افتاده بود متاعی که در این بازار عرضه میشد مانند آن کالاهائی بود که پس از گذشتن ایام نوروز در دکان‌ها باقی مانده و از حیث جنس معیوب و دست خورده و از رنگ و پاکیزگی افتاده باشد. اشعاری که در این دوره از طبع سخن سرایان تراوش میکرد در باره همان پدیده‌های جهان حیات بود که سخن گستران سلف با آن زیبایی و لطف بیان کرده و نوق هنرمندشان اشعار را مانند آینه جلا خورده و صاف و بی غباری ساخته بود که زیبایی آفرینش را در آن منعکس میکرد. صبح فرخنده بهاری و شب پرستاره و روز اردی بهشتی که برای فرخی سیستانی و خاقانی و انوری و سعدی شیرازی جلوه‌گری داشتند باز گویندگان را پذیره میشدند ولی برای آنها که رمق از تعبیر ایشان رفته و کلمات خدمتگزار مانند پیران از کار افتاده توانائی کشیدن بار افکار آنها را نداشتند نوق را بهیجان نمی‌آورد و از همین جهت اشعار بلند و تعبیرات بلیغ و دلکش کمتر بگوش میرسید و طبیعت عریان برای آنان دلربائی تازه‌ای نداشت.

اشعار توصیفی این دوره مانند آن بود که از خامه سخن گستران بدشواری بر صفحه می‌چکید و چون سرمشق استادان بزرگ در برابر گویندگان بود باترس و تشویر بسیار همان سرمشق‌ها را پیروی میکردند و همه کوشش و هنرمندی در آن بود که خود را بفتراک بزرگان سلف ببندند و چیزی بگویند که کمابیش بوی کلام استاد بدهد و بآن نزدیک شود.

استاد بزرگ گنجه مثلا در داستان استادانه و شیوای خسرو شیرین بوصف شمایل آن دلربای طنناز ارمنی پرداخته بود و عذار تابناك و اندام متناسب و خوش تراش وی در اثر تعبیراتی که از خامه این فسونکار بزرگ بر صفحه رقم شده بود در برابر ما جان میگرفت . داستان سرایان دیگر پس از وی از فرصتی که فرهاد در هنگام تراشیدن شمایل شیرین بر کوهسار بدست داده بود استفاده میکردند و هر يك بتوصیف آن قد و بالا و آن رخسار تابناك میپرداخت اما چون نظامی مطلبی را ناگفته نگذاشته بود ناگزیر به مبالغه و استعارات و کنایات و خلق مضامین که گاهی ذهن در فهم آنها دچار دشواری میشد دست میبردند و آنچه در نتیجه آن همه کوشش در برابر چشم میآید مانند صورت‌هایی بود که در آینه مقعر یا محدب یا موج‌دار و زنگ زده منعکس شود و آنچه را نقش‌بند ازلی ساخته کج و معوج و درشت و بی تناسب نشان دهد .

باین توصیف استادانه که از طبع یکی از گویندگان توانای ایران در دوران پس از نظامی تراوش کرده است توجه بفرومائید . این توصیف حکایت از چیره دستی سخن‌سرا میکند . تشبیهات در نهایت زبردستی است . کلمات گزیده و دست‌چین شده و روان است اما بسیار دشوار است که شمایل شیرین در برابر ما چنانکه بود و دل از خسرو فرهاد میبرد جلوه گر شود .

تن و جانی بزیر کوه اندوه	چو شد فرهاد بر بالای آنکوه
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاک	پی صنعت کمر بر بست چالاک
که بر خود نیز آنرا مشتبّه ساخت	چنان تمثال آن گلچهره پرداخت
که آن دل‌کاندران گم کرد دیدش	بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
کز آن حرف و فانا کرده بد گوش	از آتش غنچه لب ساخت خاموش
بعینه چون دلش یعنی که خارا	دلش را ساخت سخت و بی‌مدارا
سری افکنده یعنی با وفائیم	لبی پر خنده یعنی آشنائیم
زبانی نرم یعنی چاره سازیم	نگاهی گرم یعنی دلنوازیم

سراپا دلربا زانگونه بستش که گر بودی دلی دادی بدستش
 امیری تهرانی معاصر شاه اسمعیل صفوی در وصف صبح قصیده‌ای دارد . در
 این قصیده مرغان نواگر و چمن گلگشت که چهره را با نور خورشید می‌شویند
 طراوتی دارند که تنها از نظر همبستگی و هم ارجی بانقره و طلا ارج و بهائی پیدا
 میکند و آدمی روی فرشی که از نقره ساخته شده باشد بجای آنکه احساس آسایش
 کند بدن خویش را خسته و کوفته خواهد یافت .

منوچهری در توصیف صبح با آن سادگی که ویژه اوست گفته بود :
 آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی بنظرگان
 که بکف بر گرفت جامه بازرگان روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان
 باده فراز آورد چاره بیچارگان
 قوم شرب الصبوح یا معشر النائمین

و اینك بتوصیف امیری توجه فرمائید:

سپیده‌دم که از این عنکبوت زرین تار گسست رابطه تار و پود و لیل و نهار
 فتاد زاغ زر اندود ز آشیان افق چنانکه مرغ ز نور چراغ در شب تار
 همای اوج برین را پدید گشت جناح قراب قله نشین را سپید شد منقار
 کشید بر فلك آبنوس گون خطی چو بر محك اثر نقره تمام عیار
 رهی ز شرق جدا شد که بر سر آن ره جدا شدند زهم کاروان زنگ و تتار
 چو مرغ عیسی اگر پیکری کنند ز گل وز امتحان فکندش بباغ از دیوار
 ز لطف آب و هوا بس عجب نباشد اگر یکی حیات بدو بخشد و یکی گفتار
 سحاب قطره زنان میرود که آتش گل پسوخت خانه مرغان باغ و خرمن خار
 بجستجوی لب جوی غنچه بسته میان بآرزوی صبا گل گشوده دست کنار
 ز آب و سبزه فتاد بر چمن فرشی که بود آن بود از سیم و تارش از رنگار
 مگر شکوفه بسر برد دوش در باران که بر درخت فکند است صبح دم دستار

صبحی بید گلی کاشانی نیز در پایان این دوره که در پی آن هنگامه عصیان
 و سرپیچی از انگاره‌های نادرست دوران صفویه و بازگشت بسبک و طرز بیان روزگار
 کهن و سادگی و تشریح نمودارها و جزئیات آنهاست روز خزان را چنین توصیف
 میکند :

در صحن باغ و راغ کشاورز مهرگان	بدرودارغوان و در آن کشت زعفران
باد صبا که گوهری باغ و راغ بود	اکنون بین که زرگر باغ است و بوستان
صراف مهر در چمن و بوستان گذشت	بیجاده ریخت از کفو پرچید بهرمان
لیلی زدشت رفت و رسید از قفاش قیس	نقشی که دید از قدمش سودرخ بر آن
پرویز بهر عرض خزاین بباغ رفت	گنجور بر گشاد در گنج شایگان
بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد	آفاق گشت جلوه گراز زروپریان

این طرز توصیف که یکنواخت و بدون جنبش و روح است و در خامه
 سرایند گانش چالاکی و روانی نیست بتدریج در میان شاعران ایران يك نحو عدم
 تمایل و گریزی از توسل بآن بوجود آورد و مقدمات عصیان و سرپیچی ادبی را فراهم
 ساخت در نتیجه شاعران از یکسوی یاهمه توجه خود را بسرودن غزل‌های عاشقانه یا
 عارفانه معطوف ساختند و یادیدگان بصیر را بمشاهده جزئیات مناظر و پدیده‌ها دعوت
 کردند . در آغاز این دوره به پدیده‌های مختلف که گویندگان سلف بآن‌ها اعتنائی
 نداشتند توجهی شد چنانکه مثلاً سید محمد سحاب اصفهانی به نمایش آتش بازی و
 وصف آن رغبتی نشان داد و از يك وسیله ادبی دیگر یعنی لغز برای توصیف اشیاء
 استفاده شایان کرد و در توصیف شمشیر چنین گفت :

چیست آن لعبت که قدش خم بود پیکر نزار
 و سمه‌اش گاهی برابر و غازه‌اش گه بر عذار
 گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم‌بر
 گاه چشمش خون‌فشان چون عاشقان دلفگار

هم کمان ابرویش از قامت مجنون نشان
 هم هلال قامتش ز ابروی لیلی یادگار
 گه بود الماس پیکر گه بود یاقوت رنگ
 گاه باشد گوهر آگین گاه گردد لعل بار
 چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش دریمین
 چون بیارامد بود آرامگاهش در یسار
 هم نظام از پاس و حفظ او پذیرد مملکت
 هم قرا از بیم قهر او گزیند روزگار

این عصیان و نهضت بازگشت بسبک غیر مصنوع و ساده و توجه بجزئیات
 پدیده‌ها در آغاز سده سیزدهم هجری پهلوانی نامدار پیدا کرد و او با قدرت بیان و
 ذوق تیز و زبان سخنگوی خویش ادبیات فارسی و کلام موزون مارا از بی‌رغبتی و ضعف
 و ناتوانی که در یکی دو قرن بر آن طاری شده بود نجات بخشید . فتحعلی خان صبا
 را میتوان بواقعی زنده کننده قصیده‌سرایان بزرگ قدیم و آنها که در توصیف چیره-
 دستی بسیار داشتند دانست . هر چند در اشعار او هنوز از مضمون سازی‌ها و تشبیهات
 و استعارات دوره‌ای که در پی درهم ریختن آن بود اثر هائی دیده میشود و مانند
 آنست که چشمه زاینده ادب که سنگ‌لاخ‌ها و گل ولای از جلوی آن برداشته شده
 هنوز بآن روانی و زلالی در جویبارهای شعر نمی‌غلطد و هنوز يك نحو تائی و سنگینی
 در آن احساس میشود .

صبا در قصاید طولانی خود که در توصیف صبح یا شامگاهان یا فصول مختلف
 سال سروده گفتار سید حسن غزنوی و خاقانی و ظهیر را بیاد می‌آورد زیرا کلمات
 منسجم و سخته و پرهیمنه و فاخر در اختیار دارد و از تعبیرات عامیانه پرهیز میکند
 چنانکه در توصیف صبح چنین طبع آزمائی کرده است :

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت
 از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت
 روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت
 پرده از رخسار خاتون ختن چون بر گرفت
 قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید
 دهر را زیر پیراین طاوس زرین پر گرفت
 سوخت اخگر از تفش چون از تف اخگر سپند
 چون بکف زال سپهر این بسدین مجمر گرفت
 صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر
 قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
 زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ
 تا زند بر سنگ، مینای می احمر گرفت
 از درش ناگه در آمد، دلبری عابد فریب
 داد زهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت
 دلبری افروخته خد از افق افراخت قد
 از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
 تا تکاور یکه تازی تاخت در میدان قدم
 حلقه های سیمگون بارمح زرین بر گرفت
 دامنه این توصیفات پدیده های طبیعی توسعه یافت و توجه بگرفتن
 آئینه صیقلی ذوق در برابر طبیعت عریان کم کم اساس هنرمندی شاعران گرم
 گفتار قرار گرفت. در شیراز وصال و فرزندان و قحطی از سر آمدان این هنر
 بشمار آمدند.
 وصال شیرازی با سخنان پخته و توانائی در مهار کردن کلمات سرکش در
 قصاید خویش، سبک گویندگان بزرگی گذشته را دنبال کرد. اما در این اقتفا که ذوق

خواه ناخواه مطیع گوینده اصلی و درپی آنست که تاهرجا بتواند خویشان را در این برابری پیروز کند، يك نحو تقیدی که جلوگیر آزادی روح است در قصاید وی پیدا میشود و تنها در آن حال که بهسرودن مثنوی میپردازد طبعش از آزادی کامل برخوردار است و لطف ذوق وی را احساس میکنیم.

استاد شیروان را قصیده بسیار استادانه در مدح کیاوالو اشیر فرمانروای گرجان و طبرستان است که مطلع آن این است :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند راز دل زمانه بصحرا برافکند
وصال قصیده ای در توصیف بهار باقتضای این قصیده دارد که قسمت نخست آن

چنین است :

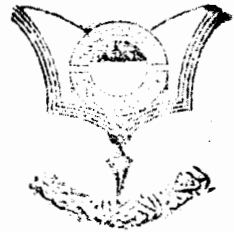
گیتی چو راز خویش بصحرا برافکند	بر خاره فرش سندس و خارا برافکند
مینا ز دست غنچه رنگین فرو نهد	صحرا بجام لاله حمرا برافکند
هر لحظه بر فزاید بر رونق زمین	تا بر سپهر طرح معادا برافکند
بهر سپاه نامیه بر هیئت لوا	بر دوش سرو حله خضرا برافکند
هم چاوشی بسوسن گویا عطا کند	هم شحنگی بزرگس بینا برافکند
گاهی ز سبزه تیغ بمریخ بر کشد	گاهی ز غنچه تیر بجوزا برافکند

و اینك توصیف روز و سفر دریائی که از آن قید که استاد شیروان بر گردن او نهاده آزاد شده و بمثنوی سرائی پرداخته است.

دوم روز چون سر کشید آفتاب	ستاره برخ بست زرین نقاب
در آمد به پرواز بازی سپید	وزو بچگان حواصل رمید
یکی خیمه بست ابرس نجاب رنگ	زتری هوا گشت چون باد رنگ
ز باران بشت از رخ سبزه گرد	همه دشت بنهفت در لاجورد
شده كبك در خنده آهو بلاغ	ز بس زعفران خورده در کوه و راغ
درخشان شقایق چو درخشان درخش	همه کوه از او کشته گان بدخش
یکی ژرف دریا در آمد به پیش	به ژرفی زپهنای اندیشه بیش

نهنګی دمان کهکشان از برش	حبابیست گفתי فلك برسرش
بتن همچو کوه و بدم همچو سنگ	شناور در آن بس دمنده نهنګ
ز قامت در آن پهن دریای ژرف	تو گفתי پلی بسته هریک شگرف
بسان یکی باژ گونه حباب	سماری همیرفت بر روی آب
بر افراشته پای بر آسمان	تو گفתי ستان خفته پیلی دمان

در این مقال که درباره پایان يك دوره و آغاز دوره دیگر ادبیات توصیفی ایران است آثار ادبی که بنقل آنها پرداختیم طبعاً آن گرمی و روانی و جان بخشی اشعار دوره های درخشان گذشته را نداشت ولی همین وقفه و تأنی و دمسردی که دوره تابناک دیگری را در پی دارد برای آنکه ذهن از اشعار گوارا شادمانی پیدا کند خدمتی را تعهد می کند و آن اینکه ذوق را برای توجه بدنباله این بحث دل انگیز آماده تر تواند ساخت .



قآانی شیرازی

در سده سیزدهم هجری که دوره بازگشت بسبك گویندگان کهن و عصیان سخن‌سرایان در پیروی از مضمون پردازان و نازك خیالان و قافیه‌اندیشان دوره صفوی بود و فتح‌علی‌خان صبا آنرا آغاز کرد استادان سخن گسترچیره دستی خامه برای توصیف پدیده‌های جهان حیات برداشتند و دیوانهای بسیار از آثار طبع روان آنها گنجینه ادبیات فارسی را پر مایه ساخت، اما همین فراوانی متاع شعر که بخیریداران معدودی عرضه میشد طبق يك سنت طبیعی از ارج و بهای آثار منظوم میکاست و آنها که این کالای بسیار دلفریب و پر نقش و نگار را در بازار ادب در برابر دیدگان اهل فن میگذاشتند غالباً توجه بکمیت شعر را از مراعات کیفیت شعر لازم تر تشخیص میدادند و از همین جهت تمام قوافی و استعارات و کنایات موجود در زبان فارسی را یکباره برای توصیف پدیده‌ها بکار میبردند، تا آنجا که گاهی بیت مشهور مسعود سعد سلمان درباره تصاویری که از خامه آنها در قصاید مفصل پدید میآمد صدق میکرد که گفته بود :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس

عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

دشواری دیگر که در برابر گویندگان ایندوره بود مسئله تعدد سبک‌های گوناگون استادان گذشته بود که خواه ناخواه در سبك گویندگان اثر میگذاشت و در نتیجه سبکی بوجود می‌آورد که گاهی همه شیوه‌های کهن را درهم آمیخته و مخلوطی

ساخته بود که لطافت و تازگی و زیبائی هیچیک از سرمشق‌های کهن را دارا نبود و هر چند بخشهای متعدد يك منظومه از لحاظ قوانین ادبی درست و دارای تمام خصائص کلام موزون بود ولی رویهم یکدست و یکنواخت نبود و آن گیرائی را نداشت. مانند آنکه چند نقاش زبردست بدستیاری یکدیگر تصویر بسازند و یکی رنگ آمیزی عذار و گیسو تصویر کند و دیگری قامت آنرا اندازه گیری کند و سومی پیرایه های گوناگون را بر آن قامت آزمایش کند. یا دلبری طناز گیسوان را بشکل سیاه پوستان مجعد کند و ابروان را با وسمه چنانکه ایرانیان عصر پیشین میکنند پر پشت و مقوس و متصل بیکدیگر بسازد، یا آنرا از پیشانی تراشیده و چنانکه شیوه عصر امروز است ابروی نازك دیگری بر بالای آن بر چهره ترسیم کند و آنگاه حلقه‌ای بسبك مردم مرکز آفریقا درینى جای دهد و دستها را با حنا رنگین کند. و پا‌های ظریف رادر جوراب ابریشمی که حاجب ماوراء نیست بپوشاند و سپس آنرا در کفش چوبی که زنان هلندی در سده گذشته میپوشیدند مستور سازد.

نمایش مناظر و پدیده‌های عیان طبیعت را رودکی و کسائی و منوچهری با سادگی بسیار تعهد کرده بودند چنانکه وقتی آن وصف‌ها را میشنویم طبیعت‌عریان در برابر ما جان میگیرد و باغ پیش ما همانطور که منوچهری دیده بود مصور میشود. خاقانی و همعصران او از آنچه در جهان نامحسوس در ذهن مردم مانده و با آن آشنائی داشتند برای بیان محسوسات مدد می‌گرفتند و افصح المتکلمین سعدی شیرازی در وصف‌های خود میان عالم محسوس و جهان نامحسوس تناسب و اعتدالی ایجاد کرده بود و لسان‌الغیب حافظ شیرازی و گویندگان دوره‌وی از محسوسات بمجرد آنکه چشمشان بدانها نگران میشد از آنها روی برگردانده بجهان نامحسوس وارد میشدند و از بوستان زمینی ببوستان روحانی میرفتند.

شعراى آغاز این دوره غالباً بسبك‌های گوناگون گذشته اقتدا میکنند و همه آنها را در یکدیگر می‌آمیزند ولی این امتزاج سبکی جدید بوجود نمی‌آورد بلکه مانند آب‌های رنگارنگی که از فواره‌های متعدد هریک در گوشه‌ای از آبدان فرو

ریزد ولی تا مدتی بایکدیگر در نیامیخته رنگهای گوناگون را جلوه دهد یادسته‌ای
خنیا گر هر يك نغمه‌ای بنوازند ولی هنوز در اثر هنرمندی گرداننده استاد با هم مأنوس نشده
و نغمه واحدی پدید نیاورده باشند.

قاآنی شیرازی از بزرگترین سخن‌سرایان این دوره نمونه این نحو اختلاط
یا عدم اختلاط سبك‌هاست. قدرت و روانی طبع و چیره‌دستی وی در بکار بردن الفاظ
مترادف و تعهد ردیف‌ها و قوافی دشوار مورد تصدیق تمام سخن‌شناسان است و این
اوست که باز بردستی بسیار مناظر و اشخاص را در قصاید بلند و طولانی خویش توصیف
میکند ولی همان طول کلام و توجه به تشبیهات و مترادفات و تکرار غیر ضروری،
اغلب از لطف بیان وی میکاهد و هنرمندی و استادی ویرا زیر پرده نقائص جزئی پوشیده
میدارد. یکدسته از توصیفات قاآنی مربوط به چیزها یا پدیده‌هایی است که بهتر بود
از دیوان این سخن‌سرای چیره دست بیرون کش میشد و مانند بر گهای بدبوی
بوستان و گلزار در آتش میسوخت زیرا نه تنها بگوینده ضرر میزند و از شهرت وی
میکاهد بلکه هیچ خواننده‌ای هنوز نتوانسته است آنها را جز در نهانی و آنهم با شرم
بسیار مطالعه نماید و بر یادداشت کردن آنها رغبتی پیدا کند.

دسته دیگر آن توصیفات است که باقتضای گویندگان سلف منظوم گشته و
همه توجه گوینده در آن بوده است که خود را با تشبیهات و استعارات و توسل بوقایع
تاریخی برای توصیف مناظر جهان حیات به گویندگان بزرگ نزدیک و همتراز و
سازد.

در قصیده‌ای که در توصیف بهار ساخته و توجهش بفرخی سیستانی سخن‌سرای
روان طبع دوره غزنویان است این تکرار و توجه بوقایع تاریخی که مثل صورت
اسامی پشت سربیکدیگر قصیده را زینت میدهد مشهود است ولی نوروزی که قاآنی
ساخته برای دل آدمی که دلش از هوای فرح بخش بهاری و نغمه نشاط آور مرغان
نوا گرمیگشاید نشاط آور نیست.

بادنوروزی شمیم عطر جان میآورد
 درچمن از مشک چین صد کاروان میآورد
 رستم عید از برای چشم کاووس بهار
 نوشدارو از دل دیو خزان میآورد
 یا منوچهر صبا زی آفریدون ربیع
 فتح نامه سلم دی از خاوران میآورد
 بهر دفع بیوراسب دی گلستان کاوه را
 از گل سوری درفش کاویان میآورد
 رستم اردیبهشتی مژده نزد طوس عید
 از هلاک اشکبوس مهرگان میآورد
 بهر ناورد فرامرز خریف اینک سپهر
 از کمان بهمنی تیرو کمان میآورد
 یا شماساس خزان را قارن اردی بهشت
 دستگیر از نیزه آتش فشان میآورد
 یا گروی فصل دی را بر فراز تل خاک
 گیو فروردین یخواری مو کشان میآورد
 نفس نامیرا نگر کاینک باستمداد باد
 نقشا از پرده در سلک عیان میآورد
 خواهران لاله و گل راز هفت اندام خاک
 همچو روئین تن ز راه هفت خوان میآورد
 خنده گل راست باعث گریه ابرای شگفت
 کاشک چشم او خواص زعفران میآورد
 در توصیف گیسوی دلربای خویش قصاید بسیار در دیوان او دیده میشود ولی

تشبیهات و کنایات بارها مکرر گشته و هر چند بحور و قوافی عوض شده است باز در دست
گوینده چیره دست بخدمتگزاری ایستاده اند .

الای خمیده سر زلف دلبر	که هر نگمشکی و همسنگ گوهر
چو فخری عزیز و چو فقری پریشان	چو کفری سیاه و چو ظللی مکرر
همه سایه در سایه ای همچو بیشه	همه پایه در پایه ای همچو منبر
بشب شمع و مه دیدم اما ندیدم	شب تیره در شمع و ماه منور
شمیمی که از تارهای تو خیزد	کند تا بمحشر جهان را معنبر
چو بپیشدت باد بر چهر جانان	پریشیده گردند دلها سراسر
بلی چون پریشان شود آشیانی	دراقتند برخاک مرغان بی پر
زشرمی فرومانده در چهر جانان	بفخری سرافکنده درپای دلبر
بطرزی که در پیش جبریل شیطان	بدانسان که در نزد کرار قنبر
قضا کاتب است و نگوئی کتابت	رخ یار من صفحه تار تو مسطر
دخانی تو و آن رخ فروزنده آتش	بخاری تو و آن چهره خورشیدانور
ترا عود باب است و ریحان پسر عم	ترا مشک مام است و عنبر برادر
بخورشید گردی از آنی برشته	بفردوس خسی از آنی معطر
بدفتر شبی از تو وصفی نوشتم	هماندم پریشان شد او راق دفتر

این طرز بیان در هنگام توصیف اسب نیز مشهود است. اسب قا آنی روان و چالاک
و در پویه مانند باد است و قوائمی استوار داردا ما از آن اسبها نیست که مردان جوان
بر پشت آن ها مینشینند و بگردش و راه پیمائی میپردازند :

رونده رخس من ای از نژاد باد شمال

ز صلب صاعقه و پشت برق و بطن خیال

دریده حمله تو باد عاد را ناموس

کشیده پیکر تو کوه قاف را تمثال

مجره را عوض تنگ بسته‌ای بشکم
 ستاره را بدل میخ سوده زیر نعال
 دونده از دره تنگ همچو باد صبا
 رونده در شکم سنگ همچو آب زلال
 کف است در دهنت یایک آسمان پروین
 سم است زیر پیت یایک آشیان پروبال
 جهان نوردی و که کوبی و زمین سپری
 سیاه روی‌تنی یا که رخس رستم زال
 سپهر دارد هر ماه یک هلال و زمین
 ز نقش نعل تو هر لحظه صد هزار هلال
 دمت ز ناصیه ماه رفته گرد بکف
 سمت بجمجمه خاک سفته مغز جنال
 بلند و پست ندارد به پیش پای تو فرق
 چوبیش پرتو خورشید و مه دهادو تلال
 زمان ماضی اگر با تو هم‌عنان گردد
 یک‌رکاب زدن بگذرد ز استقبال

دسته سوم آن توصیفات است که قآنی در مسط‌های خویش از پدیده‌های
 گوناگون طبیعت میکند و با آن چیره دستی که منوچهری دامغانی داشت باغ تازه‌رو
 و شسته از گرد و غبار رادر برابر ما می‌آورد. نمونه بسیار درخشان و گرانبهایی که
 در پیش او و ساخته طبع غرای و چشم بینای منوچهری دامغانی است ویرا به‌نر نمائی
 تشویق میکند و سخنش روانی و دل‌انگیزی می‌پذیرد.

درمقابل او این توصیف منوچهری در باب بهار است که می‌فرماید :

آن سوسن سپید شکفته بباغ در یک شاخ او زسیمود گر شاخ او ز زر

پیراهنی به تنش ز دیبای شوستر کز نیل ابره استش و از عاج آستر

از بهرموی خویش چو یکی پاره عودتر

دارد همیشه دوخته برپیش بادبان

چون بر درید بر کف صحرا قبالها بارانها چکید و بیارید ژاله ها

تا گرد دشتها همه بشکفت لاله ها چون در زده باب معصفر غلاله ها

بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها

وانگه پیاله ها همه آکنده مشک و بان

گلها کشیده اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پود ها

مرغان همی زنند همه روز رودها گویند زارزار همه شب سروده

تا بامداد گردد از شط و رودها

مرغان آب بانگ بر آرند از آبدان

قاآنی طبع توانا را جولان میدهد و خامه او روانی اسبهای تیز تك میگیرد
که بچالاکی و آسانی بینظیر پهنه معانی را درمی نوردد :

لاله در آمد بباغ با رخ افروخته بهرش خیاط صنع سرخ قبا دوخته

سرخ قبایش ببريك دوسه جا سوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته

کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

نر گسك آن طشت سیم باز بسر بر نهاد بر سر سیمینه طشت طاسك زر بر نهاد

در وسط طاس زر زرین پر بر نهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد

تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد از فرزش ارغوان در خققان او فتاد

نامیه همچون طبیب دست بنبضش نهاد پس بن بازو بست زاکحل او خون گشاد

ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیز کی چینی است بباغ درنسترن سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن

ستارگانند خرد بهم شده مقترن و یا گسسته زمهر سپهر عقد پرن
نموده در نیم شب بفرق نسرین نثار

سیل دمان را استاد لبیبی در قصیده معروف خویش باژدهای دمان مانند
کرده و قآنی آن تشبیه را در نظر دارد، اما در خاطرش هست که هنگام طغیان سیل
مردم شهر برای تماشای آن جنبش و غرش، روزهای بهار بکنار رود ها میروند و
وقت را در میان مشاهده خشم طبیعت بر خود خوش میدانند.

از همین جهت در هنگام وصف بهار از جلوه دادن سیل خروشان پرهیز ندارد :
چو پیچنده اژدریست گرایان ز کوه سیل

ز بالا سوی نشیب دو صد میل کرده میل
بنظاره اش ز شهر دوان خلق خیل خیل

زبان پرزهای وهوی روان پر ز وای و ویل
که این مار گرزده چیست که آید ز کوهسار
چو رعد از میان ابر دمام بغردا

دل و زهره هژبر زسهمش بدردا
بشمیر صاعقه رگ که بپردا

سپس چون شراره خون از آن رگ بپردا
مگر خون آن رگ است که خوانیش لاله زار
چو آبستان کند همی ابر ناله ها

که تا خرد بیچگان بزاید ز زاله ها
پس آن ژاله ها چکد بر آن سرخ لاله ها

چو در دانه های خرد بلعلین پیاله ها
و یا قطره های خون بگلگون رخ نگار

کنون از شکوفه ام شك افتاده در ضمیر
که گر شیر خواره است بصورت چراست پیر

و گر شیرخواره نیست چو طفلان شیر گیر
دمادم چرا خورد ز پستان ابر شیر
شگفتا که نادر است همه صنع کردگار

دیوان این شیرازی نادره گفتار و خداوند طبع و قاد سر تا سر آکنده از توصیفات
زیبا و دلکش است که باید در آنها دست چین بشود و آنچه را برسبیل اجبار در آغاز
مدایح خویش ساخته و آنچه ذوق شادی طلب و رامش جوی او بانصراف طبع بصورت
تشبیهات شیواپرداخته از یکدیگر جدا ساخت. اینک بخشی از آغاز یکی از قصاید وی را
بایان این مقال قرار میدهم.

هله نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد

دور بستان شود و عهد شبستان گذرد
ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید

لاله بر صحن دمن خندان خندان گذرد
هر سحر کبک چو از راغ خرامد سوی باغ

طفل گوئی ز شبستان بدبستان گذرد
مشک بپراکند اندر همه آفاق نسیم

بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
ساق بالا زند اندر شمر آب گلنگ

همچو بلقیس که بر تخت سلیمان گذرد
از پس ابر چو خور پی سپر آید گویی

نیل مصرست کزو موسی عمران گذرد
گلبن از باد چو زیبا صنمی باده گسار

مست و سرخوش بچمن افغان خیزان گذرد
تا نگوئی بزستان دل ما داشت ملال

نو بهار است زمستان چو زمستان گذرد
خاطر خویش منه در گرو شادی و غم

تات بر دل غم و شادی همه یکسان گذرد

صبا، سروش شیبانی و داوری

موج عصیان و سرپیچی از طرز سخن سرایی سده یازدهم و دوازدهم که در اوایل سده سیزدهم هجری در دریای ادب فارسی برخاست و سخن سرایانی مانند فتحعلی خان صبا و قاضی و وصال در توصیف پدیده های جهان حیات از آن بهره بر گرفتند بتدریج دامنه های وسیع تر و جنب و جوش بیشتر پیدا کرد و گویندگان هم در بازگشت بسبک های ادبی دوران کهن و هم در انتخاب موضوعاتی که برای اشعار خویش در نظر می گرفتند خویشتن را آزادتر ساختند. اما این آزادی از نظر سابقه طولانی شعر فارسی از حدودی که استادان سلف برای جدا ساختن مرز کشور شعر و نثر مقرر ساخته بودند چندان تجاوز نمی کرد. زیرا کلام موزون فارسی در نظر سخن شناسان این دوران اگر در لطف و گیرائی روانی برای بیان نیت گوینده کوتاه می آمد و از قواعد و قوانین عروضی و بدیعی سرپیچی میکرد سزاوار ستایش نبود .

مسئله نخست که در برابر گویندگان این دوره بود مسئله انتخاب کلمات بود زیرا کلمات و تعبیرات دلنشین که بشاعران بزرگ کهن قرن ها خدمت کرده بودند برای بیان مقاصد نوین آن هنر و توان و لطف را نداشتند و تعبیراتی که با اوضاع گذشته هم آهنگی و انس و آمیزش متمادی داشت در بیان تعبیرات تازه و کلمات مورد اصطلاح عصر دمسازی لازم را پیدا نمی کرد و کلمات و تعبیرات نو نیز مانند تازه جوانانی که در حوزه پیران وارد میشوند و هنوز جای خود را درست باز نکرده اند احساس غربت و کوچکی میکردند و فکرهای نو که در ذهن گویندگان آغاز جولان

نهاد و نماینده کوششی بود که برای گسستن زنجیرهای اسارت فکری و فرار از اطاعت کور کورانه از آنچه در قرون یازدهم و دوازدهم مورد قبول همه گویندگان بود بکار میرفت، از همان نظر که بصر مشق‌های کهن چشم دوخته بود از نظر تنقید در انتخاب کلمات آن جولان لازم را نداشت.

برای روشن شدن این نکته باید گفت که آنها که از سبک فرخی سیستانی یا خاقانی یا منوچهری و سعدی شیرازی پیروی میکردند خواه ناخواه از آوردن کلمات تازه یا بعرضه وجود نهاد یا تعبیرات جدیدی که اوضاع زمانه زبانزد مردم ساخته بود پرهیز میکردند تا باین متهم نشوند که سبک آنها را نتوانسته‌اند درست پیروی کنند و از همین جهت در آثار این دوره یعنی در هنگامیکه موج دوم عصیان و سرپیچی از مضمون سازی و هنر لفاظی عصر صفویه برمیخیزد این دودلی و تردید پدیدار است.

نکته دوم مسئله معلومات و اطلاعاتی بود که از گوینده برای اینکه در جرگه شاعران درآید انتظار میرفت. گویندگان کهن چنانکه خود در اشعار خویش بارها اشاره کرده‌اند معلومات عصر خویش را فرا گرفته و در صرف و نحو و فقه و معارف اسلامی چیره دست بودند و منوچهری دامغانی دیوان اشعار بسیاری از گویندگان عرب را بخاطر داشت و فردوسی بزرگ در قطعه‌ای که در رثای جوانی خویش ساخته بمطالعاتی که در زبان عربی و پهلوی داشته اشاره میکند. از همین جهت گویندگان دوره‌های بعد سالها مرارت مطالعه و فرا گرفتن دقایق فن ادب میکشیدند و رشید و طواط مخصوصاً شرط شاعری را بخاطر داشتن چندین هزار شعر از استادان درجه اول میدانست.

این تنقید که از جنبه لفظی شعر حائز کمال اهمیت است روح آزاده و فکر گویندگان را در تنگنایی قرار میداد و مجال پرواز دور و دراز و بی قید و بند اندیشه را از وی میگرفت و طبع روان و ذوق تیز را که اساس شاعری است در درجه دوم اهمیت قرار میداد و سخن شناسان نسبت به آنانکه از حیث دانش مایه و توشه‌ای بسیار

نداشتند با دیده تحقیر مینگریستند . البته این روش ناپسند در همه جای گیتی وجود داشت چنانکه در قرن شانزدهم میلادی به بزرگترین شاعران و نمایشنامه نویسان انگلیسی ویلیام شکسپیر نیز طعنه میزدند که معلوماتش در زبانهای لاتین و یونانی که بمثابه زبان عربی در ادبیات فارسی است ناچیز است اما روزگار سخافت نظر آنها را آشکار ساخت و بزرگواری گوینده انگلیسی تمام قوانین و فرمانهای ادبی را نقض کرد.

نکته سوم مسئله موضوعاتی بود که شاعران برای توصیف انتخاب میکردند و باز طبق سنت دیرین جز همان پدیده‌هایی که گویندگان بزرگ مانند بهار و خزان و شب پرستاره و صبح نورانی و ابر نیسانی و اسب و شمایل زیبارخان با آن استادی وصف کرده بودند بذهن آنها نمیآمد و مانند آن بود که جهان حیات درد گر گویندگانی که در قرون متمادی کرده چیزی از زیبایی و طراوت و دل انگیزی جز همان پدیده‌ها ندارد و در طبیعت جز آنچه دل در بر گویندگان سلف وجود و انبساط آورده چیزی دلپذیر و فریبا نیست . مدتی گذشت تا گویندگان ما بسایر نمودارهای جهان حیات توجه کردند و بتوصیف آنها پرداختند که شرح آن داده خواهد شد .

محمودخان صبای کاشانی نواده فتحعلیخان از آن کسان است که با کلماتی فصیح که فرخی سیستانی در اختیار داشت و با همان روانی و چابکدستی شاعر سیستان بتوصیف پدیده‌ها میپردازد و ابری که بامداد بهاری از فرق البرز میگذرد و درودشت را با باران سیل آسای بهاری مینوازد چنین توصیف میکند :

از کوه برشند خروشان سحابها	غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت	بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان بسوی بوستان شدند	یکسر برون شدند ز بوستان غرابها
دوشینه بادهای ترازوی بوستان	بر روی مازندند - جر که گلابها
وقت سحر زبانه نوازنده بلبلان	بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو بر چنار سئوالی کنده می	بلبل ز سروین دود اورا جوابها
از نیل سوده با قدری آب معصفر	زلف بنفشه راست بهر شب خضابها

از کوهسارها که سترد این نگارها
 کایدون چوساده سیم شد این کوهسارها
 با جویبارها چه فسون کرد مهرگان
 کز جویبارها بشد آن رنگ و بارها
 در تاخت باد مهر و بغارت فرو نوشت
 آن پرده های نیلی و حمیری خمارها
 سنبل ز سر بدر کرد آن پیچ و تاب خویش
 با چشم نرگس آمد ناز و خمارها
 بی رنگ و بوی شد همه اطراف بوستان
 وز لاله پاک گشت همه لاله زارها
 کبکان کوهساری از بیم برف و باد
 پنهان شدند در شعب تیره غارها
 پر بار زعفران شد بستان چو شد پدید
 از ابر اشتران گسسته مهارها
 آری چواشتران را بگسسته شد مهار
 لابد ز پشت خویش بریزند بارها
 باد خزان نگر که ز بستان فرو سترد
 آن نقشهای طرفه و نیکو نگارها
 سخت که دل نسوخت جهان را بدان کهی
 کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
 انداختند در قدم باد مهرگان
 آن یاره های زرین و آن گوشوارها
 جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر
 تا پر ز برف گشت همه رهگذارها

ایدون که ابر گرد زمین بر کشد حصار

بر گرد تن بیاید ز آتش حصار ها

و اما آنجا که ذوق لطیف و طبع سخن گو قانون و رویه گذشته که برای شاعر اطلاع و تبحر در دانشهای گوناگون و فنون ادب را از لوازم میشناخت بیکسو می افکند و سخن روان را که از دل برخاسته و حکایت از قریحه فیاض و طبع بلند میکند بر کرسی مینشاند ، شمس الشعرا سروش اصفهانی شاهدهی عدل و برهانی قاطع است. قصیده معروف فرخی را که قآنی با آن طبع توانا و با آن روانی که سزاوار احاطه او بر الفاظ و چیره دستی بر تعبیرات است تعهد نکرده اینطور با زبردستی و هنرمندی مبہوت کننده ای برای توصیف ابرهای خروشنده بکار میبندد تا ثابت کند که کلام روان و اندیشه باریک نیازمند مطالعه در فنون ادب نیست و ساختن شعر روان غریزی آدمی و از موهبات خداوندی است :

دو ابر بانگ زن گشت از دوسوی آسمان پیدا

بهم ناگاه پیوستند و بر شد از دو سو غوغا

میان ابر تاری گشت پنهان چشمه روشن

چنان چون شخص مؤمن در میان جامه ترسا

کشیدستند گوئی از پی باورد هم لشکر

سر لشکر بجابلسا تن لشکر بجابلقا

چو پیوستند باهم بانگ و غوغا از دوسو بر شد

سوی هم تاختن کردند گوئی از پی هیجا

همی رفتند زی هم لیک نز رفتار خود آگه

همی گفتند باهم لیک نز گفتار خود دانا

چو کوشیدند لختی بیتوان گشتند و بی قوت

معین برخاست بهر هر دو پشنا پشت از دریا

دگر باره خروشدند با هم تا بگاه شب
زگاه شب خروشدند با هم نیز تا فردا
الای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده

چرای کین خروشی گرنه ای کالیوه و شیدا
و این توصیف دلاویز از خزان که آنرا با همه زیبایی و رنگارنگی که دل آدمی
را از بهار بطرف برگ ریز میکشاند نماینده روانی طبعی است که رنج تحصیل دانش
نبرده و مانند باد بهاری و امواج خروشان دریا آزاد و زنجیر گسسته است :

خزان نیامد تا کیمیا گری کند	کران باغ پر از زر جعفری کند
سهمه خریف بگلزار گستراند زر	سهمه از آن پس دی سیم گستری کند
نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند	نه گل میانه گلزار دلبری کند
کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد	بیار از آنچه رخ من معفری کند
بودش گونه گلنار و بوی اسپرغم	از او گسار که غمها تاسپری کند
مرا که سرخوش و دردست ساتکین گریان	زمانه کیست که بامن گرانسری کند

درباره مسئله سوم یعنی آزادی در انتخاب موضوعات تازه و توصیف پدیده ها یا
کیفیت هایی که دیگر سخنسرایان آنها را نادیده انگاشته اند و یا در روزگار آنها
پیش نیامده و گویندگان دوره های بعد نیز نسبت بآنها توجهی نداشته اند، بسیاری از
شاعران ایندوره بازگشت خود را از قیودیکه مجال این هنر نمائی را از آنها گرفته
بود آزاد ساختند. اما همین تازگی يك نحو تشویش خاطری در آنها بوجود آورده
بود که در هنگام طبع آزمائی آنها را دچار میساخت و از آن میترسیدند که مبادا همین
تبری و آزادی، از درجه شهرت و اعتبار ادبی آنها نزد کسانی که هنوز قواعد و رویه های
پیشین را اساس تشخیص شعر و خوب و بد کردن آنها میدانستند بکاهد و هر گونه
مسامحه ای در توصیف را که آزادی فکری برای آنها فراهم میساخت گناه کج طبعی
و نقص لطف ذوق آنها بشمارد. با اینهمه گویندگانی طبع را باین پدیده ها متوجه

ساختند و از لطف بیان و شهرتی که در آثار ادبی خویش پیدا کرده بودند برای کارهای نو مدد گرفتند.

فرزند سوم وصال شیرازی محمد داوری یکی از سرشناس‌ترین پیشقدمان این آزادی فکری است. استاد دانشمند و بسیار مطلع شیرازی که در سبک‌های گوناگون ادبی آزمایش‌های بسیار کرده و سخن‌سرائی را بدرجه کمال رسانده از توجه به پدیده‌های تازه پرهیز ندارد و در برابر توصیفات که بسبک شعرای خراسان از محسوسات و جهان عیان دیوان‌آورد ازینت بخشیده و همه نماینده هنرمندی و استادی اوست قصاید و مسمطهائی که فصل جدیدی در ادب فارسی می‌گشاید از خود بیاد گار نهاده است. باین توصیفی که از کنیزك سیاه خویش کرده توجه فرمائید.

داوری دارد کنیز لاغری	همچو خصم میر شومی منگری
لاغری ز انسان که ناید در خیال	از تن و اندام او لاغرتری
میکشد بر صفحه يك خط سیاه	گر بخواهی نقشش از صورتگری
خط کاتب از خفا ناید بچشم	گر کشد از دنده‌هایش مسطری
هر زمان چون بید میلرزم برو	گر وزد در خانه ما صرصری
با نفس رفتی بی‌الا جثه‌اش	گر نبود از جامه او را لنگری
بر سر بستر نماید پیکرش	چون ذغالی بر تل خاکستری
با چنین لاغر تنی نگذاشته است	خوردنی در هیچ طاق و منظری
چون عصای موسی عمران که خورد	هر کجا جنید روزی ساحری
این زمان کل خواره شد زیرا که نیست	غیر گل در خانه چیز دیگری

در سده سیزدهم شهر شیراز دچار آسیب زلزله‌های سخت شده بود و در اثر آن مردم بسیار تلف شده و خسارت‌های مالی فراوان ببار آمده بود. یکی از سخت‌ترین این زلزله‌ها را که در اثر آن خانه خاندان وصال آسیب فراوان یافته بود داوری چنین توصیف می‌کند :

شبی کشیده بر خساره نیلگون معجر بقیر روی فرو شسته توده عنبر

هوا گره بجبین و سپهر اشک آلود
نه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین
من و سه چارتن از دوستان یکدل خویش
قریب آنکه بر آید زبانه خورشید
چنان بلرزه در آمد زمین که گفتی خاک
نعوذ بالله خاره شکاف زلزله ای
هزار کوه بیکباره گفتی از سر جای
بسی نماند که دندان برون جهد زدهان
ز تنگنای حصار از مخافت انبوه
شتاب کردم و رفتم ز حجره چندین بار
همی دویدم و سنگ از قفای من میریخت
حصار خانه چنان منجنیق سنگ انداز
بایستادم و دیدم که شد زهر جانب
ز زور زلزله سر تا پای در جنبش
بیکدو لرزه بهم در شکست شهر چنان
زییچ و تاب زمین گردیکد گر پیچید
بیاض شعر مرا همچنان زهم بگسیخت

افق دریده گریبان ، زمین سیاه بسر
نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر
بخواب خفته براحث بحجره ای اندر
بگاہ آنکه بمیرد فتیله اختر
بشد زمر کز خود سوی مر کزی دیگر
مهیّب و نعره زن و خاره کوب و خارادر
بلند گشت و یفتاد بر سر کشور
ز زور زلزله و چشمها زکاسه سر
دوید طفل برون از مشیمه مادر
بجانب در و دیوار ره نداد بدر
چنان شب عقبه از قفای پیغمبر
فشاند سنگ و بمن بر نماند جای مفر
زمین چو کشتی طوفان رسیده زیر وزبر
حصار خانه چو رقاصهای بازیگر
که آبگینه خالی زپتک آهنگر
چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر
که نظمها همه شد نثر و ریخت در دفتر

داوری را در توصیف بیماری جانکاه مالاریا که در آن روزگار به نوبه معروف بود و امروز در اثر مبارزات دامنه داری که در تمام نقاط کشور بعمل می آید تقریباً روبه ناپیدی است قصیده دیگر است که این بیماری را با همان استادی منوچهری دامغانی پیش چشم آدمی می آورد. اما گوینده از آن کسان نیست که جز نائبات وزشتی ها چیزی دیگر نبیند و خاطرش را فرح و انبساط زمانه و روزهای خندان بهار نگشاید ودلی که احساسات رقیق را در آن منزلتی است از مشاهده تعدی و آزارها متأثر نشود و چه بهتر که این سخن را با ذکر یکی دو بند از مسمط او که درباره شکار آهوان ساخته

و کشتار آن حیوان بی آزار را کاری نکوهیده دانسته است پایان آوریم.

دوش از آهو کان سوی من نامه رسید تحفه يك نافه مشك کرده همراه برید

کرده پیغام بمن کای سعید ابن سعید ما همه ز آدمیان بتو داریم امید

دانی آهو از ترك چه ستمها بکشید

بر فکندند تمام نسل آهو ز زمین

آخر این طایفه را باتو عهدی است قدیم روز گاری است دراز باتو یارند و ندیم

بگو این آهو کان شده دلشان بدونیم نتوانند چرید بدر و دشت ز بیم

بسکه آهو بچگان از شما گشته یتیم

از کریمان چنان نیست شایسته چنین

کی زمان نیست که نیست خسته تیر شما تن ما را نبود تاب شمشیر شما

زه بسته است بمارنگ چون شیر شما ما نیاریم بیست راه تدبیر شما

ای جوانان سو گند بسر پیر شما

که بما آهو کان دل ندارید بکین

امیری و دانش

در نیمه دوم سده سیزدهم و آغاز سده چهاردهم هجری ادبیات توصیفی ایران مانند دریائی بود که امواج متلاطمی پشت سر یکدیگر با صخره های کناره آن برخورد کنند و هر موج گوهری تازه بساحل آن بیاورد و صدای امواج از مجموع نغمه های کم صدا در ملاعبه با سنگریزه ها برخیزد تا خروشی که به هنگام شکستن سنگها از موجهای متلاطم بلند میشود هر یک پیاپی یکدیگر گوش جان را بنوعی نوازش دهد .

نخستین موج را شاعران نیمه اول سده سیزدهم مانند فتحعلی خان صبا و محمود خان شمس الشعراء و سروش اصفهانی و فتح اله خان شیبانی و قاضی و وصال و داوری که شرح آن ها در گذشته بعرض رسید به جنبش آوردند و عصبانی که در برابر مضمون سازی و لفاظی و بازی با الفاظ و قوافی که شیوه گویندگان سده دوازدهم و یازدهم بود ایجاد کردند به بازگشت بسبک روان و فصیح سخن سرایان دوره کهن و استمداد از ذوق فیاض و چشم تیزبین و طبع روان که در جهان وجود توجه به محسوسات و توصیف آنها را اساس کار شاعری می شمرد منجر گشت.

موجی که پس از آن برخاست از آبهای دریا های دور دست می آمد و با خود افکار و عقاید و هنر نمائی های تازه را بسواحل دیار مامی آورد. زیرا از یکطرف راه مسافرت بجهان غرب برای ایرانیان باز شده و اطلاع به زبانهای فرنگی و دانشی که نویسندگان آن کشورها در کتابهای حوادث یا تحقیقات تاریخی و ادبی نشان میدادند و افکار سیاسی آنها دوشادوش آگاهی بزبان و ادبیات عرب از شرایط سخنوری و سخن سرائی بشمار می آمد .

اما هنوز شعر فرنگی و طرز سخن گستری گویندگان آن سامانها در توصیف مناظر و پدیده های طبیعی که بنایش بر تشریح جزئیات مناظر و نمایش آن بدون آمیزش با جهان نامحسوس بود بوسیله داستانهای منثور که با اسم رمان زبانزد شده بطالبان میرسد و وقایع سیاسی و اختراعات جنگهایی که در کشتی های اژدرانداز و توپ و تفنگ در آن بجای گورز و تیرونیزه بکار میرفت و جنگ های ناپلئون و پس از آن جنگ روس و ژاپن نمونه های بارز آن بود بیشتر از افکار ادبی جلب توجه میکرد و مشتریان بازار ادب را میفریفت و عقاید سیاسی و اصول دموکراسی و مشروطیت و سایر اندیشه های سیاسی و اجتماعی رونقی بسیار داشت و گوینده ای که در دیوانهای شعرای عرب مطالعات بسیار داشت و جزیک نحو آگاهی سطحی و اجمالی از ادبیات باختری و اشاراتی نسبت بآن نداشت بیشتر بشرح یا خرده گیری از تشکیلات سیاسی و داد گستری زمان خویش میپرداخت.

از طرف دیگر بجای آن سادگی و روانی و طراوت دوره آغاز عصیان که در آثار محمود خان صبا و سروش دیده میشود کلام روان فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را در هنگام توصیف پدیده های صنع بخاطر می آوردند نحو سنگینی که در اثر مطالعه و تفحص در دیوان شعرای تازی و کتب تاریخ و فلسفه عربی بوجود آمده بود در اشعار گویندگان پدید آمد. مانند آنست که سبک خاقانی شیروانی بیشتر مورد نظر آنهاست و مطالعه قصائدی که در توصیف ساخته اند بی مراجعه بکتب تاریخ و فرهنگ لغات با سانی امکان پذیر نیست و اشعار آنها برای معدودی از فضلاء کشور ساخته میشود و توجهی بتلطیف ذوق و شادمانی روان مردم عادی ایران که سعدی آنها را نیز در نظر داشت و در غزلهای روان خود دل آنها را نیز بدست می آورد چنانکه سزاوار است نمیشود. میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی که از شاعران دانشمند و استادان سرشناس این دوره است این هنر نمائی و نمایش دامنه وسیع فضل و دانش خویش را در آثار شعرای تازی و تواریخ عرب و معلومات عصری در قصاید بسیار طولانی که همواره باقوافی بسیار دشوار پرداخته است روشن میسازد. گاهی که شنونده اشعارش زنان یا مردانی

هستند که معلوماتشان کفاف فهم اشارات و تعبیرات عالمانه نمیدهد یا در قضایای سیاسی سخن پردازی میکند در کلامش روانی فریبنده‌ای است. اما در قصائد مفصل خویش این روانی جا را برای ابراز اطلاعات وسیع او خالی میکند. چنانکه فهم قصیده‌ای که در توصیف شب ساخته بدون مراجعه بکتاب نجوم که منازل فلکی را بخواننده بشناساند و یا ارتباط وقایع گذشته را که در عربستان پیش آمده با توصیف شب آشکار سازد بسیار دشوار است. قصیده این است:

نماز شام کز قندیل کو کب	چراغان کرد گردون خیمه شب
فرو بستند گوئی نو عروسان	بگردن عقد لؤلؤی مثقب
ویا گسترده بر طاقی بعمدا	پرندی نیلگون یکسر مذهب
ویا چون خیمه‌ای با میخ زرین	که از مشکین طنابستی مطنب
و یا با کلك زرین بر نبشتند	بمشکین لوح سطری چند معرب
ویا پیروزه گون طشتی است و ارون	ز گوهر های گوناگون لبالب
فلك کجرو بسان پیل شطرنج	شهب تازنده چون اسبان اشهب
یکی چون اسب راهش از چپ و راست	یکی چون پیل رفتارش مورب
ثریا همچو انگور از بر تاء	فضای چرخ چون باغی معنب
نمودی فرق دان دو شمع کافور	بصحنی از عبیرو بان مطیب
بنات النعش تابان از بر قطب	چوشا گردان بر استاد مکتب
ز کوه بیستون بر شد شباهنگ	چو از چاه مقنع ماه نخشب
بکرسی ذات کرسی چون بر اورنگ	صفیه دختر حی ابن اخطب
چنان خنیاگران در بزم ناهید	گرفته چنگ بر کف نای بر لب

در توصیف زمستان امیری را قصیده‌های بلند است ولی از آن زمستانهاست که باید از پشت شیشه پنجره و مشکوئی گرم و راحت بدان نگرست و از آن باد وزان که چهره را می شکافد و خون را در تن منجمد میسازد پرهیز داشت.

تا شه افلاکیان نوبت پیکار زد
 با سپه خاکیان شعبده در کار زد
 مرغ سحر نیمشب از صف بستان گریخت
 ابر سیه بامداد خیمه بگلزار زد
 رنگ سیاهی ز خاک سترد برف سپید
 نقش سپیدی بدشت ابر سیه کار زد
 تا که بیافند درخت بر تن شاخ درخت
 پنبه زن آسمان پنبه بسیار زد
 گلبن بر روی خویش بسود سیماب تر
 در عوض آنکه گیل غازه بر خسار زد
 بهمن زیبق فروش آینه از آب ساخت
 چتر شبه گون بر این طارم رنگار زد
 حقه سیماب ناب در دل دریا شکست
 بیضه کافور تر بر سر کهسار زد
 خور پی تاراج خاک کرد کمان را بزه
 ناوک پران بشاخ چون مژه یار زد
 از دم این تیر تیز دیده نر گس بدوخت
 سنگدلی بین که چون طعنه به بیمار زد
 از دم دی نسترن جانب بالا پرید
 گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد
 گیتی دجال چشم عیسی گل را گرفت
 پیرهن از تن کشید تن بسر دار زد
 شربت کافور ریخت در گلوی جویبار
 نشتر الماس گون بر برگ اشجار زد

سود درمهای ناب از ده سوهان باد

صیرفی آسمان سکه بدینار زد

اختراعات تازه‌ای که در کشورهای باختری بعمل آمده توجه مردمعنی را بخود جلب میکند . دوربین عکاسی که تازه در ایران رواج یافته و برای قسمت های مختلف آن دستگاه ایرانیان باذوق کلمات پارسی یا تازی مأنوس انتخاب کرده اند طبع گوینده بزرگ را بجنبش می آورد و این اختراع و اصطلاحات را چنین شرح میدهد .

ای عقل دور بین تو در اولین ظهور

بر کروی ثبوت حقایق فکنده نور

تاریک خانه زمی از عکس چهره ات

روشن چنانکه صبح بهشت از جمال حور

دانی همیشه باشد عقل تو دور بین

عشق تو با طهارت و حسن تو بی غرور

گشت از چراغ چهره گلگون تو دلم

روشن چنانکه دیده موسی ز نخل طور

شد سینه ام چو شیشه حساس ، کاندر او

عشق تو جا گرفته چو مهر تو در صدور

از دیده تافت نور جمالت درون دل

چون پرتوی که از عدسیها کند عبور

عکس رخت بجام می افتاد و شیخ گفت

این است خلد و چهره حور و می ظهور

و این تغزل که برای آغاز سال چهارم روزنامه شکوفه ساخته و حکایت از بهار خرمی میکند شایسته توجه است زیرا مانند آب جویبارها روان و با طراوت است .

از لاله لعل و از گل خوشبو	گیتی شده از شکوفه چون میو
باد سحر از نسیم غنبر بو	امسال شکوفه را بیاراید
بر زهره و ماه و مشتری پهلوی	امسال زند شکوفه از خوبی
بارد بـورق زبرجد و لؤلؤ	آرد بچمن بنفشه و سنبل
آوازه لا اله الا هو	امسال شکوفه در چمن افکند
هم قامت سرو وهم قد ناژو	در پیش شکوفه خم شود اینک
در پیش بنفشه لاله خود رو	در پیش شکوفه غنچه خندان
برجی است فراخفته بر بارو	شمعی است فروخفته بر خورشید
بالاف برابری زند با او	آن کیست که همسری کند باوی

گوینده بزرگ دیگر که با امیری هم عصر و پس از وی در این جهان زیست و کسی درجه قدرت و استادی ویراجز سخن گسترانی مانند ملک الشعراء بهار نشناختند ضیاء لشکر تقی دانش است که هر چند در گیر و دارهای سیاسی بیشتر از امیری وارد بود و با مردمیکه عصر پس از امیری را درك کرده و با افکار و معتقدات آن عصر که دنباله آن تا امروز کشیده شده است محسوس بود باز در اثر گوشه گیری او آخر عمر مانند آن بود که در زمان هم عصر خود امیری زندگی میکند. در قصائد بلند چنانکه خودش میگفت با انوری و قطران سزاوار تشبیه است در توصیف پدیده ها از امیری ساده تر و روان تر است. با وصف آن از تشبیهاتی که حکایت از وسعت اطلاعات او در ادبیات و تاریخ عرب میکند فارغ نیست و شاید یکی از علل آنکه اشعار این مرد ژرف اندیشه چنانکه سزاوار است زبانزد مردم نیست و کمتر در مجلات یا منتخبات ادبی که در عصر ما فراوان و در دسترس همه مشتاقان ادب قرار گرفته است از آن یاد نمیشود همین علاقه وافر گوینده استاد در سنگین کردن بار معانی است که خواه ناخواه بردوش خواننده میافتد و گاهگاه او را بستوه میآورد. دانش صبح را چنین توصیف میکند :

خورشید بر افراشت سراز کوه دماوند

آسیمه چو ضحاک بگریخته از بند

آن رایت فیروزی دیدار شد از کوه
 وز فر طلیعه همه اختر پیرا کنند
 از بهر رخ صبح فلک گوئی ز اختر
 در مجمر خورشید همی سوزد اسپند
 گردون قدح زرین بنهد بلب صبح
 یعنی که چنین است ره و رسم خردمند
 نشیندی اگر پند حکیمان زمانه
 گردون پدر پیر تو، زین پیر شنو پند
 در صبحگاهان باد فرح زاست بویژه
 آن باد که برخیزد ز البرز و دماوند
 خوش گفت یکی باده چو با باد خوش آید
 زان باده خود از باد همی نام نهادند

در قصیده بسیار مفصل و غرائی که در مدح مولای متقیان ساخته با توصیف بهار
 آغاز سخن میکند در طبعش میمنت و لطافت و برکتی است که آدمی را بتمشای گلگشت
 و دریافتن نوازش باد اردیبهشتی می کشاند :

ای ز گلت روی و ز سربین برا	صبح بهار است ز مشکو برا
نار بیین فی الشجر الاخضر	این گل سرخ است که بر سبز شاخ
کز سرمقار دهد آذرا	شاخ گل آورده و طوطی که دید
مرغ درختی شده خنیا گرا	کس نشنیده است که جز باز بد
بر زده در صحن چمن ایدرا	خسرو پرویز مگر طاق دیس
این همه زر ریخت چرا زر گرا	طرف چمن بر گل خیری بیین
جامه آل علی اندر برا	سبز سلب گشته درختان باغ
ماده کند عشوه گری با نرا	پرندگان بین بسحر بر چنار
شانه بسر بر زده شانه سرا	از پی شانه زدن موی خویش

فاخته بر سرو نه کو کو زند
 نسترن از حله بیضا بود
 خرقه پشمین ببر گربه بید
 ابر بهاری بخروش است از آنك
 زان گهران بسته عروسان باغ
 سوسن آزاد و شقایق نگر
 شاخ گرانبار شکوفه زبار
 سایه فکن بر همه بنگاه باغ
 چون رخ خورشید شفق سرخ رنگ
 باده و ابر و لب جوی و بهار

واعظ شهر است که بر منبر
 همچو کف موسی پیغمبر
 گرچه بهار است نه دی و آنرا
 دامن خود کرده پراز گوهر
 بر سر و برسینه خود زیورا
 دست بهم داده چو دو پیکر
 بر سر زانو بنهاده سرا
 از همه سو نارون و عرعر
 چهره برافروخت گل صد پرا
 من چو سخن باتو کنم دیگر

وقتی دانش که گلها را بسیار دوست میداشت و درباغچه کوچکی که درشیراز
 دراختیارش بود گلهای گوناگون را همواره بدست خویش می پیراست باغبانی را می بیند
 که نهال تارك را پیوند می زند طبعش شکفتن آغاز میکند و این پدیده را چنین توصیف
 میکند :

صبحگاهی می صبح زده
 بسوی باغ گفتمی پویم
 بهر پیوند باغبان دیدم
 گفتمش کز چراست ای سرهمرد
 گفت پیوندماه و خور زده است
 هین فروغ می آن نشان دهدت

خوربرخ نیم بر شده زالوند
 تا شمیمی زباغ بویم چند
 شاخ بر کند و برگ پرا کند
 تارك پیوندمی نگیرد و بند
 آنکه او خود بتاك زد پیوند
 بی نشان نیست از پدر فرزند

این مقالت را با قطعه ای از دانش که در بازه شهاب، ساخته است خاتمه میدهم
 و مقالات آخر را با آخرین موج این نهضت ادبی که هنوز هم ادامه دارد میگذارم قطعه
 دانش این است :

در جو فلك شهاب ثاقب بین

بر شکل خدنگ و گونه اختر

از کوره آسمان کشیدستی
با پتك بکوبیدش برسندان
سیاره صفت مشابه سیار
انجم چوزنان مصر بریوسف
بودی گر نشان ترنج و سکینی
و آن چرخ جهنده خودهمی دار
این یوسف چرخ در محاق افتد

يك آهن تفته گوئی آهنگر
زان بجهد از آن شراره و اخگر
در دشت سپهر گشته راه اسپر
هر سو بگشوده دیده های کسر
بودی همه دستشان بخون احمر
فرتوت شده ز عشق آن دلبر
گریوسف مصر شد بسجن اندر

عصر نوین

ادبیات توصیفی ایران از اواخر سده سیزدهم باین سوی وارد دوره تازه‌ای میشود که از هر حیث با ادوار گذشته ادبی ایران تفاوت‌های آشکار و محسوسی دارد ولی بحث دامنه دار در آنچه این سنخ ادبیات را در کشور شعر دوست و شعر شناس ایران وارد مرحله نوینی کرده است در این مقالات که جنبه کلی دارد و جز بذکر نمونه‌هایی از آثار گوناگون این دوره نمیتوان پرداخت غیر ممکن میشود.

بطور کلی میتوان گفت که ادبیات توصیفی این دوره از حیث تنوع و رنگارنگی با هیچ يك از دوره‌های سابق قابل مقایسه نیست، زیرا از یکسوی طبع رنج دیده گویندگان قرون پیش که از درك جزئیات زیبایی پرهیز داشت و توصیف آن جزئیات را از قدرت خویش خارج میدید افاقه یافته و جمال را بهتر درك میکند و از نعمت سلامت برخوردار است. این سلامت طبع در اثر پیشرفتی است که در لطف ذوق پدید آمده و چشم تیز بین صاحب نظران هنرمند را بینا تر و مشکل پسند تر ساخته است. از آن گذشته چون موشکافی و تحقیق در جهان طبیعت و توجه بعلوم طبیعی در معلومات زمانه وسعت و عظمتی پدید آورده و در آنچه در این صحنه پهناور حیاتی دارد تناسب و اعتدال بچشم صاحبان ذوق میخورد طبعاً مجال هنر نمایی بیشتر گشته است، وانگهی درغرائز و عواطف و طغیان‌های روح آدمی و تأثرات او در برابر زیبایی، دانشمندان بموشکافی‌های بسیار گرانبها پرداخته‌اند. گویندگان نیز این عالمی که از همه سوی آنها را احاطه کرده است ژرف تر نگریسته‌اند تا راز حیات را حل کنند و چیزی بگویند و اثری

بوجود آورند که با این تحول هم آهنگی کند و سبکی بوجود آید که بار این همه موضوع یا پدیده‌های مادی و تأثرات معنوی را بتواند کشید.

این دانش جدید که اروپائیان در سده نوزدهم میلادی بنیان گذار آن بودند کم کم در ایران رخنه یافت و کتب بسیار از زبانهای فرنگی بفارسی ترجمه شد و از نظر همان تازگی و طراوتی که داشت مورد توجه صاحبان ذوق قرار گرفت. در بادی امر کتب علمی و افسانه‌های فرنگی که سبک آن‌ها با سبک افسانه‌سرایی دوران کهن تفاوتی آشکار داشت مورد مطالعه قرار گرفت. داستانهای که هر چند حقیقت و واقعیت نداشت از حدود احتمال و امکان خارج نبود و تصور وقوع آن آسان بود رواج یافت. چنانکه داستان آخرین بنی سراج یا عشق و عفت تألیف شاتوبریان را مرحوم محمد حسین فروغی بفارسی بسیار شیرین ترجمه کرد و در مجله تربیت انتشار یافت و در پی آن داستان کلبه‌هندی و خدعه و عشق تألیف شیلر آلمانی ترجمه شد و دیری نگذشت که داستانهای دیگر از نویسندگان فرنگی در بازارهای ادبی ایران رواج یافت که همه با لطف کلام و روانی خاص بفارسی ترجمه شده بود.

با انتشار مجلات ادبی بهار و آتشکده و سایر نشریات ادبی ترجمه‌قطعاتی از گویندگان بزرگ فرانسوی مانند لامارتین و آلفرد دووینی و ویکتور هوگو و آثاری از شیلر و گوته منتشر گردید و پس از آن سخن سراپان انگلیسی مانند شکسپیر و میلتون و شعرای رمانتیک آن کشور مانند بایرون و شلی مورد توجه مترجمین ایرانی قرار گرفتند. نتیجه این مطالعات و انتشارات آن شد که طرز توجه بجزئیات مناظر و امتزاج محسوسات و پدیده‌های حیات با آنچه آن پدیده‌ها در ذهن بوجود می‌آورد و احساسات گویندگان را برمی‌انگیزد در شعر فارسی رخنه کرد و بآن یک تازگی و درخشندگی تازه‌ای بخشید.

نکته‌ای دیگر که این موج جدید ادبی پدید آورد مسئله وحدت موضوع قطعات ادبی بود.

گویندگان بزرگ کشور ما در قرون پیش در هنگام توصیف پدیده‌ها از ذکر

مسائل مختلف و توجه بمطالبي که بایدیده‌ای مخصوص ارتباطی قطعی نداشت ولی ذوق را در هنگام انشاد شعر بهیجان آورده بود خودداری نمیکردند. از طرف دیگر پدیده‌های کوچک مانند گلی که تنها بر صخره‌ای روئیده و چند روزی خودنمایی دارد و پس از آن پژمرده گشته و از میان میرود، یا چشمه‌ای کوچک که بر سنگها می‌غلطد و آرام آرام زمزمه‌ای دارد، یا دهقانی که روی گاو آهن خم شده بمدد بازوی توانای خویش پشت زمین رامی شکافد، یا دختری روستائی که از همه وسایل دلربائی و زینت‌ها تنها چهره‌ای شاداب و تنی ورزیده دارد خاطرشان را نمیگشاد و این گونه آثار دلربای منع را اگر هم وصف میکردند بیش از يك بیت از قصیده‌ای را بآن اختصاص نمیدادند.

اما سخن‌سرایان این دوره که عصر کنونی دنباله آن است ذوق را باین آثار کوچک و ناچیز که در عین خردی دلپذیر و زیبا و نشاط‌انگیز بود متوجه ساختند و ادبیات کشور ما را در این دوران نیز غنی و پرمایه کردند.

مرحوم محمد تقی بهار که چهارده سال پیش چشم جهان بین خویش را از مشاهده زیبائیهای آفرینش فرو بست سر حلقه سخن‌آوران این عصر است که هر گاه بتاریخ انشاد اشعارش دقت شود پیشرفت و دگرگونی شعر فارسی را بخوبی نشان میدهد. بهار در آغاز دوران شاعری از سبك سخن‌سرایان گذشته پیروی میکرد و قصائد و قطعاتی که در توصیف میساخت سخنان شیوای منوچهری و ظهیر فاریابی و دیگر گویندگان سلف را بخاطر می‌آورد. بهار طبع بلند و ذوق لطیف و معلومات خود را در عروض و صنایع بدیعی که در مکتب پدر و در محاضره با استادان بزرگ آن زمان مانند امیری ودانش و سخنوران دانشمند خراسان هر روز با تجربه و تمرین تازه پخته‌تر و کار کشته میکرد بساختن قصائد غرا که کلام فصیح و روان را اساس آن قرار داده بود میپرداخت و با این قصائد توصیفی که از نعمت سلاست و روانی مایه‌دار بود از همان حدودی که قدما برای توصیف اختیار کرده بودند تجاوز نمیکرد. اما معلومات نوین و دانشی که هر روز از جهان باختر بایران وارد میشد در دل نقش پذیروی اثری می‌نهاد و عظمت دستگاه آفرینش که در اثر مطالعات و اکتشافات دانشمندان روز

بروز وسعت خود را بیشتر نشان میداد طبع توانای ویرامسحور میکرد و اطلاعاتی که بتدریج از ایران باستان و زبانهای قدیم ایران در مغز وی ذخیره میشد بر قدرت بیان و استحکام و روانی اشعار و عمق فکر و ژرفی اندیشه وی میافزود تا چنان شد که آثار نخستین دوره شاعری وی با آنچه در بیست سال آخر زندگی ساختن قابل مقایسه نیست و وقتی آثار اخیر او بزبانهای دیگر ترجمه میشود بلندی پدیده ویرا در میان سخن سرایان بزرگ جهان غرب دلیلی بارز و غیر قابل انکار است.

در آن هنگام که شب پائیزی را در آغاز شاعری توصیف میکند قصیده را باقتضای فرخی سیستانی میپردازد و ترکیبات کلام و پدیده‌های گوناگون را با همان سیاق نگارگری میکند :

روز بگذشت و شب تیره بگسترده اديم
مسند از حجره بایوان فكن ای نيك ندیم
گل اگر چند نمانده است فزون ليك هنوز
مادر گلبن از زادن نسا گشته عقیم
گل آذریون رخشنده بشب بر سر شاخ
من در او حیران چون در شجر نار کلیم
چون نسیم آید گردد چو کمان شاخك بید
راست چون تیر شود باز چو بگذشت نسیم
کرم شب تابك از آن تابش خود بیم کند
که نه بتواند بودن بیکی جای مقیم
نیم شب انجم افروخته بر چرخ چنانك
پاره‌ها ز آتش جسته بیکی تیره گلیم
وان بنات النعش از دور بدانگونه همی
گرد هم خاموش اندر شده چون اهل رقیم

وان ستاره بفلک بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر از بیم دوان ماهی سیم
کهکشان راست چوزربفتی بیرنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم
همین شب وستاره در سالهای بعد نوق گوینده رامیفریداما در این وصف جدید
اطلاعات نوین و ژرف اندیشی‌هایی که جهان دانش وسایل آن را فراهم ساخته‌منزلی
بزرگ دارد و کلامش ازمعانی وافکار بلند لبریز است .
با مه نوزهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از حلقه‌انگشتی
راست چون نیلوفر بشکفته در سطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی ازبنگه برون جستند رب النوع‌ها
با کمرهای مرصع با قباهای زری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشی است
پاره پاره بسته در نیلی پرند ششتی
تافته عقد پرن نزدیک راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یا یکی آویزه‌ای ز الماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان تابنگری ملک است و آفاق است و نفس
حیف باشد گر بدین آفاق و انفس ننگری
سرسری برپا نگشته است این بنای باشکوه
هان وهان تا خود نپنداری مران را سرسری

هست کیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
 این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری
 ذره‌ای از پیکر کیهان بود جرم زمین
 با همه زور آزمائی با همه پناوری
 جرم غبرا ذره و ما و تو ذرات وی‌ایم
 کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری
 باز اندر پیکر ما و تو ذرات دیگر
 هست و هریک کرده ذرات دیگر را پیکری
 این همه صنعتگریها ای پسر بهر تو نیست
 چند از این نخوت فروشی چند از این مستکبری
 نیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
 گر بدانستی توانی دعوی نیک اختری
 عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
 مشعله زان شعله شد سرگرم آذرگستری
 ساقی آتشپاره بد و آتش بساغر در فکند
 در نخستین دور سرها خیره ماند از داوری
 اختران جستند اندر این فضای بی فروغ
 همچو آتش پارگان در دکه آهنگری
 آن یکی نپتون شد آندیکر ارانوس آن زحل
 وان دیگر بهرام و آن یک‌تیر و آن یک‌مشتی
 وان مجره گشت تابان بر کمرگاه سپهر
 همچو تیغی پرگر پریش بساط گوهری
 عامل اینها همه عشق است و جزا و هیچ نیست
 عشق پیدا کن و گر پیدانکردی خون گری

بهار کبوتر و فاخته را بسیار دوست میداشت و از نغمه‌های یکنواخت و ملایم آنها لذت میبرد. حکیم خیام نیشابوری نیز بافاخته و کوکوی آنها آشنائی داشت اما با این تفاوت که خیام از فاخته درمیگذرد و کوکوی نامعلوم او ویرا بسیر در نتایج اعمال و کوشش و تلاش بشری در کسب سعادت و جلال راهبری میکند ولی کبوترهای بهار نوازشگران کوچک و بی‌حقد و کینه‌ای هستند که بر رنجهای نهانی شاعر مرهم مینهند و او را آرامش میبخشند :

بیائید ای کبوترهای دلخواه بدن کافور گون پاها چوشن‌گرف
بپرید از فراز بام و نساگاه بگردمن فرود آئید چون برف
سحرگاهان که این مرغ طلایی فشاند پر ز روی برج خاور
به بینمتان بقصد خود نمائی کشیده سر ز پشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی‌گناهی کشیده عاشقانه بر زمین دم
بگوשמ با نسیم صبحگاهی نوید عشق آید زان ترنم
سحرگه سر کنید آرام آرام نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام دمام با زبان بی‌زبانی
نیاید از شما در هیچ حالی و گر مانید بس بی‌آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی نه قالی بجز دلکش سرود عاشقانه
فرود آئید ای یاران از آن بام کفاندر کف‌زنان و ورق‌رقصان
نشینید از بر این سطح آرام که اینجانیست جزم‌ن هیچ‌انسان
در باغچه کوچک بهار و گلخانه کم‌وسعت آن گل‌های بسیار خود نمائی داشت.
شاعر ساعتها با این ستارگان نورپاش بوستان میگذراند و زمستان را با امید شکفتن آنها در گلخانه و ایام بهار را در آغوش معطر آنها پشت سر مینهاد. تاریخ شکفتن هر گل و زمان پنجه زدن هر شکوفه را به بوستان شاخ میدانست و اگر گلی پیش از هنگام عادی گلشن را با وجود خود زینت میبخشید پیش بهار پدیده‌ای شگفتی انگیز جلوه

میکرد و ذوقش را بهیجان میآورد و نتیجه آن هیجان و ذوق این مثنوی بسیار
دل انگیز بود :

بماه سپندار یکسال شید	بتابید بر یاسمین سپید
گره شد گلوگاه باد شمال	هوای دژم را نکو گشت حال
بصد رنگ سیمرخ زرین کلاه	بزد تیر در چشم اسپند ماه
گدازید برف و بتابید شید	بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روز از آن پیش کاید بهار	فرینده خورشید شد گرم کار
بدستان خورشید وزرق سپهر	بهاری پدیدار شد خوب چهر
بزد بر گک تر سر از شاخ خشک	پراز مشک شد زلفک بیدمشک
دوسه روز شب گشت و شب روز شد	گل پیش رس گلشن افروز شد
نگار بهار و عروس چمن	گل یاسمین زیور انجمن
بیک ماه از آن پیش کایام اوست	بر آمد ز مغز و برون شد ز پوست
بخندید بر چهر خورشید، روز	بشب خفت پیش مه دلفروز
گمان برد مسکین که خورشید و ماه	بر او مهرورزند بیگاه و گاه
بنا گه طبیعت بر آمد ز خواب	فرو خفت خورشید و بر شد سحاب
بغرید باد از بر کوهسار	بیفتاد ناژو و خم شد چنار
زمانه خنک طبعی آغاز کرد	طبیعت بسردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جوی	سیه زاغ در باغ شد بذله گوی
سراسر بیفسرد و پژمرد باغ	همان پیش رس گوهر شب چراغ
شکر خند نازش بکنج لبان	بیفسرد و دشنامش اندر دهان

وصفی که بهار از دماوند کرده مشهور است . این کوه سرسپید که چنانکه
کلریج شاعر انگلیسی در باره مونت بلان گفت ستاره صبح را افسون کرده و همواره
آن را برفرق خویش نگاهداشته است هنگام صبحگاهان و یا آنگاه که آخرین
شعاع آفتاب غروب کننده را روی سینه خویش مینهد و بآسانی آنرا را نمیکند

زیبائی آمیخته با دهشت و هیمنه‌ای دارد و بهار این حال را در قصیده خود روشن میکند، اما شاید بتوان گفت که توجه سخن آور خراسان در این هنگام بیشتر بجهان نامحسوس است و مشاهده دماوند برای او مانند افسونی است که افکار خفته را در مغز وی برانگیزد و این پدیده دهشتناک زیر امیدها و اندیشه‌ها مخفی بماند. شاید زیباترین و دل‌انگیزترین توصیف استاد خراسانی در قصیده‌ای که درباره مازندران ساخته بیشتر آشکار شود. بهار ایات بلند و باشکوه فردوسی بزرگ را در وصف مازندران که باین بیت آغاز میشود.

زمازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
در خاطر دارد و از همین روی خامه او که از بزرگترین گوینده سرزمین ما همت خواسته باروانی و چالاکی و هنرمندی بسیار بنگار گری پرداخته است و من این مقال را با قسمتی از قصیده او پایان می‌آورم :

هنگام فرودین که رساند بما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
کز سبزه و بنقشه و گل‌های رنگ رنگ
گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
دریا بنقش و مرز بنقش و زمین بنقش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
جای دگر بنقشه یکی دسته بدروند
وین جایگه بنقشه بخرمین توان درود
آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است
پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود
اشجار گونه گون و شکفته میانشان
گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو

چون لوح آزمونہ کہ نقاش چرب دست
 الوان مختلف را در وی پیازمود
 شمشاد را نگر کہ سراسر قد است و جعد
 قدیست ناخمیدہ و جعدی است نابسود
 آزاده را رسد کہ بساید بابر سر
 آزاد از این سبب سر و تارک بابر سود
 آن باغهای طرفہ بدان فر و آن جمال
 و آن کاخهای تازہ بدان زیب و آن نمود
 از تیغ کوه تا لب دریا کشیدہ اند
 فرش کش از بنفشہ و سبزہ است تاروپود
 سارک چکامہ خواند بر شاخہ بلند
 بلبل بشاخ کوتہ خواند ہمی سرود
 بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
 آید بگوش نالہ نای و صغیر رود
 آن شاخهای نارنج اندر میان تیغ
 چون پارہ های اخگر اندر میان دود
 بنگر بر آن درخت کز ابر کبود فام
 برجست و روی ابر بناخن ہمی شخود
 چون کودکی صغیر کہ با خامہ طلا
 کج مج خطی کشد بیکی صفحہ کبود
 بنگر یکی برود، خروشان بوقت آنک
 دریا پی پذیرہ اش آغوش بر گشود
 چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام
 کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود

ایرج میرزا!

ادبیات توصیفی ایران در نیمه دوم سده سیزدهم هجری از نظر ارتباط فرهنگی ایران با کشورهای باختر و آشنائی با ادبیات توصیفی آن کشورها که جنبه احساسات آن بر بیان مناظر و محسوسات و پدیده‌ها افزونی داشت تحولی عظیم یافت. سخن گستران بزرگ آن سامانها مانند ویکتور هوگو، فرانسوی و شیلر آلمانی و بایرون انگلیسی که در شرح جزئیات پدیده‌های جهان حیات هنر نمائی داشتند از آن پدیده‌ها برای تشریح انقلابات روحانی خویش استفاده میکردند. ساده آنکه مناظر برای آنها تنها از نظر زیبایی و رنگ و تناسبی که در آنها بود دلفریب و هیجان آورنده نبود بلکه همانطور که والتر اسکات شاعر انگلیسی گفت: «هیچ منظره‌ای کامل نیست مگر آنکه آدمیان آن رازینت بخشند و آمال و آرزوها و شادمانی‌ها و ناکامی‌های خویش را در هنگام برخورد بآن بیاد آورند.» این طرز توصیف با طبع ایرانیان سازگار بود و میدیدند که شمس‌الدین محمد حافظ و مولانا جلال‌الدین و سعدی شیرازی نیز همین شیوه را داشتند و تنها تفاوتی که بین طرز برخورد آنها با پدیده‌های طبیعی و شیوه اروپائیان در این وصف‌ها بود همان توجه گویندگان فرنگی بجزئیات و دوری از مبالغه‌ها و تشبیهات بود که بشعر جنبه حقیقت‌بینی میداد و هر چند بامکتبی که در سده چهاردهم پدید آمد و مبنای آن برای اندازه‌گیریهای ظاهری گذاشته بود تفاوتی داشت در نمایش پدیده‌ها آدمی را چندان مبهوت و گمراه نمیکرد.

نکته دیگر که در این دوره شایان دقت است آنست که گویندگان و سخن-

گستران دیار ما با آشنائی بزبانهای اروپائی و مطالعه ادبیات کشورهای باختر در همان زبانهای اصلی رغبت و علاقه پیدا کردند و از همین جهت کم کم آثار شعرای فرنگی زبان بوسیله این سخن سرایان بشعر پارسی ترجمه شد و آثاری بدیع که آبخورده چشمه سارهای اروپا بود در کشور ما جریان یافت. همانطور که شاعران دوره های کهن در زبان و ادبیات عرب مطالعات بسیار داشتند و از طرز بیان و تشبیهات و استعارات و مضامین تازی متأثر بودند و گاهی اشعاری فصیح و روان بزبان عربی از طبع هنرمند آنها تراوش میکرد، گویندگان نیمه دوم سده سیزدهم نیز با اقتباس مضامین و تشبیهات و استعاره های فرنگی پرداختند. نهایت آنکه نوق ایرانی از اعصار پیشین تا عصر کنونی بتقلید صرف و اقتباس تام و تمام از آثار بیگانه رغبت نداشت و هر چه میگرفت بآن آب و رنگ ایرانی میداد و آنرا با آب و هوا و سنتها و زندگی مردم این مرز و بوم و ذوق جمال پسند و اندیشه های ایرانی سازگار میکرد تا در کلام فارسی بیگانگی نکنند و مانند سخن آشنا گوش مشتاقان و شیفتگان را بنوازند. چنانکه افسح المتکلمین سعدی شیرازی و لسان الغیب حافظ شیرازی چنان کردند و مولانا جلال الدین و فرید الدین عطار نیشابوری و سنائی غزنوی نیز این طرز بیان را داشتند و امروز مضمون چندین شعر سعدی در ادبیات عرب که قبل از زمان او انشاد شده دیده میشود ولی هنوز کسی این جسارت را پیدا نکرده است که در هنگام شنیدن کلام فصیح ترین شاعران فارسی زبان بیاد بیت عربی آن بیفتد و کلام بیگانه را از سخن روان آن شیرازی دانشمند و صاحب ذوق امتیاز ندهد.

برای مثال میتوان باین مصراع عربی اکتفا کرد که میگوید. ولی الارض من کاس الکرام نصیب.

این مضمون که هنگام باده گساری باید قطره ای چند بر زمین تشنه نثار کرد تا وی نیز از خوان جوانمردان سهمی برده باشد در دست منوچهری دامغانی چنین از آب بیرون آمده است:

جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب
جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
نا جوانمردی بسیار بود گر نبود
خاک را از قدم مرد جوانمرد نصیب
همین مضمون را لسان الغیب حافظ شیرازی با آن فریبائی و لطفی که در کلام
دارد چنین بگوش جان ما رسانده است :

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

شك نیست که امانت در ترجمه حکم میکند که گذشته از ذکر گوینده اصلی
چیزی از فکر گوینده نخستین در بر گرداندن آن بزبان دیگر گم نشود، ولی شاعران
هرگز مترجمان احساسات و یا اندیشه‌های دیگران نبوده‌اند و همواره زبان‌داوسيله
ترجمان احساسات نهانی شخص خویش خواسته‌اند و از همین جهت ذوق را از این
بستگی و قیدی که ترجمه بوجود می‌آورد آزاد کرده‌اند و این نکته در باره تمام
گویندگان جهان صادق است. چنانکه مولیر نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی
میگوید «تمام مضامین موجود در جهان جزو دارائی من است که هر جا بچنگ آورم
بر خواهم داشت زیرا حق آن مضمون را بهتر از دیگران ادا توانم کرد.»

ایرج میرزا جلال الممالک که در نیمه دوم سده سیزدهم هجری شمسی طبعش
شکفتن آغاز نهاده و آثار ذوق او هنوز زبانزد مردم ایران است از آن گویندگان
است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه بادیات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب
حکایات یا مضامینی از اشعار اروپائی در اشعار وی بچشم می‌خورد و گاهی همت به ترجمه
اثری فرنگی می‌گمارد و در هر حال ذوق سلیم و سلیقه ایرانی او که از مطالعه فراوان
در ادبیات کهن ما مایه و توشه فراوان بر گرفته همه چیز را آب و رنگ ایرانی میدهد
و کالاهای بیگانه را متناسب بازار کشور خویش می‌سازد. ایرج مانند نویسنده شیر
انگلیسی چارلز لمب عمری را در خدمت دیوانی گذراند و اوقات فراغت را بسرودن

اشعار و شرکت در محفل انس دوستان میگذرانید و چون در زمان او وسائل سرگرمی و تفریح و آسایش فکری چندان رایج نبود گاهگاه برای سرگرمی دوستان و یاران آشنا بانثاد اشعار هزل و مطایبه میپرداخت و محفل آنانرا گرم میکرد و همین اشعار که در عین روانی و سادگی از کنایه‌های زننده مشحون است و طبع طیبیت پسند بدان میگراید و زبانزد مردم عصر وی شده اهمیت مقام ادبی ویرا پوشیده داشته و اشعار عذب و دل‌انگیز وی را از آن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست تا درجه‌ای محروم ساخته است.

ایرج مانند همکار مشهور انگلیسی خود چارلز لمب که سال‌هایی از عمر گرانمایه خویش را بساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر و دمساز کردن آنها با نوق کودکان خردسال صرف کرد طبع بلند را مدت‌ها بساختن اشعاری برای خردسالان ایرانی معطوف ساخت و اشعاری که در روانی و آسانی نمونه کمال فصاحت و هر یک حاوی پند و اندرز دلنشین است از خود بیادگار گذاشت. قطعه‌ای که در ستایش مادر ساخته تا زبان فارسی زنده است در میان ایرانیان مانند غزل‌های سعدی و حافظ دهان بدهان خواهد گشت و آنچه برای کودکان ساخته دل در بر همه جوانان حادثه جوی و پیران ژرف اندیشه خواهد گشاد و من این جسارت را ندارم که در هنگام بحث در باب این شاعر چرب زبان ساده سخن از بازگو کردن آن خودداری کنم و قطعه‌ای را که همه میدانند در این مجال بیاد آنها نیاورم.

گویند مرا چو زاد مادر	پستان بدهن گرفتن آموخت
شبه‌ا بر گاهواره من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست	تا هستم و هست دارمش دوست

و این قطعه روان دیگر که با همه قرون و دوره‌هایی که از زمان سخن‌سرائی

فرخی شاعر بزرگ سیستان تا زمان ایرج فاصله است این دو گوینده را شانه
بشانه یکدیگر قرار میدهد .

وقت را مردم با عقل غنیمت شمروند
اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر
من تو را طفلك با هوشی انگاشته‌ام
طفل با هوش نه خود رای بود نه خود سر
گر جوانی است بس، از خوشگذرانیست بس است
آخر حال بین عاقبت کار نگر
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
گل شود خوشبو چون با گل گردد همبر
دزه بر چرخ رسد از اثر تابش خور
ليك خوشبو شود از صحبت مشک انفر
تو گر از خدمت نیکان نبری غیر از خار
به که در صحبت دونان دروی سیسنبز
چاره کار تو این است که من میگویم
باور از من کن و جز من مکن از کس باور
هنری مرد به بدبختی و سختی بنزید
ور زید يك دوسه روزی نبود افزونتر
ای، بسا مفلس امروز که فردا شده است
صاحب خانه و ده مالک اسب و استر
بخدائی که بمن فقر و بقارون زر داد
گنج قارونم در دیده نبود خاکستر
آشنائی ایرج بزبان فرانسه و علاقه‌ای که بسرودن اشعار ساده و روان که
بآسانی در ذهن خردسالان بنشیند و پندی بزرگ را در ضمن حکایت بآنها بیاموزد

ویرا به لافونتن فرانسوی و افسانه‌های کوچک او که پهلوانانش همه مرغان و حیوانات هستند متوجه ساخته بود و چند حکایت را از این افسانه‌سرای فرانسوی که خود از داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستان‌سرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته و مضمون یا زمینه بدست او داده بودند متأثر بود ترجمه کرده است. در این ترجمه‌ها و بطور کلی از آنچه از سرچشمه‌های خارجی گرفته از نظر عشق و آفری که بروانی شعر و آشنائی بهمه مطالب آن داشت از استعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که از زبان فرانسه در روزگار او مصطلح شده بود پرهیز نداشت و شاید همین نکته فهم اشعار او را پس از گذشت زمان دشوار میسازد و پژوهنده را نیازمند مراجعه بفرهنگ لغات میکند و آن ذوق لطیف و طبع روان را از طراوت دائمی می‌اندازد گلپایی که از بوستان شعرا این سراینده نمو کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه میکنند گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل‌سوری گلاب میگیرند و بیازارهای ایران و خریداران دوره‌ها و عصرهای متوالی عرضه میکنند گلاب بدشواری میتوان گرفت.

قطعه کلاغ و روباه او که از افسانه لافونتن ترجمه شده چنین است:

کلاغی بشاخی شده جایگیر	بمقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبهی بوی طعمه شنید	به پیش آمد و مدح او برگزید
بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ	که آئی مرا در نظر شوخ و شنگ
اگر راستی بود آوای تو	بماند پره‌های زیبای تو
در این جنگل اکنون سمندر بدی	برین مرغها جمله سرور بدی
ز تعریف روباه شد زاغ شاد	ز شادی نیاورد خود را بیاد
با آواز خواندن دهان چون گشود	پنیرش بیفتاد و روبه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان	که هر کس بود چرب و شیرین زبان
خورد نعمت از دولت آنکسی	که برگفت او گوش دارد بسی
هم اکنون بچربی نطق و بیان	گرفتم پنیر ترا از دهان

افسانه دیگر که ازlafontن اقتباس شده داستان دهقانی است که ارا بهای از یونجه را از کشتزار بفرازتلی که در آن خانه دارد میبرد واسب او نمیتواند با آن بار گران از شیب تند بالا برود، دهقان دست تضرع بدامان هر کول پهلوان زورمند که در اساطیر یونانی بمقام خدائی رسیده دراز میکند و از وی مدد میطلبد. ایرج هر کول یونانی را بآسمان و سخن او را بسروش آسمانی وهاتف غیبی مبدل ساخته است تا به نوق ایرانیان نا گوار نیاید.

برزگری کشته خود را درود	تا چه خود از بدو عمل کشته بود
بارکش آورد و بر آن بار کرد	روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سر ره تیره گلی شد پدید	بارکش و مرد در آن گل تپید
هر چه بر آن اسب نهیب آزمود	هیچ نجنبید و نبخشید سود
برزگر آشفته از آن سوء بخت	کردتن و جامه بخود لخت لخت
دور زده بود و بسی وقت دیر	کس نه بره تا شودش دستگیر
زار و حزین مویه کنان مو کنان	کرد سر عجز سوی آسمان
هاتفی از غیب بدادش رسید	کامدم ای مرد مشو نا امید
زود رو آن بیل که داری بیار	هر چه گل تیره بود کن کنار
برزگر آن کردود گرده سروش	آمدش از عالم بالا بگوش
حال بنه بیل و بر آور کلنگ	بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ
گفت شکستم چکنم گفت خوب	هر چه شکسته ز سر ره برو
گفت بر فتم همه از بیخ و بن	گفت کنون دست بشلاق کن
مرد نیاورده بشلاق دست	باز ز گل برزگر از غم برست
گفت سروشش بتقاضای کار	کار ز تو یاورى از کرد گار

قدرت طبع ایرج را در ادبیات توصیفی ازدو منظومه مفصلی که اصل یکی از شیلر شاعر آلمانی و دیگری از شکسپیر سخنران بزرگ انگلیسی است بهتر مشهود است. داستان مأخوذ از شکسپیر که بنام زهره و منوچهر از طبع وقاد ایرج تراوش کرده خود

داستانی دارد و شرح آن اینکه بین سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ که من مجله ادبی سپیده دم را در شیراز منتشر میکردم و نسخه‌های آنرا برای گان بادبا و سخن سرایان ایران میفرستادم و شك نیست که در این بذل و بخشش غرضی جز شناساندن خود بگویندگان دیگر نداشتم منظومه مفصل و نوس و ادونیس شکسپیر را در آن مجله قطعه بقطعه به نثر فارسی ترجمه میکردم اما چون آن مجله در اثر مسافرت من با اروپا برای ادامه تحصیل ادامه نیافت ترجمه آن منظومه ناتمام ماند.

مرحوم بهار حکایت میفرمود که در آن هنگام که ایرج از مشهد به تهران آمده بود و آن مجلات را در منزل بهار دیده و مطالعه فرموده بود از آن داستان متأثر شده و به ترجمه آن پرداخته بود ولی چون حکایت منشور ناتمام بود داستان منظوم ایرج نیز پایانی پیدا نکرد. شاعر در این منظومه طولانی همه ذوق و هنر و دانش خویش را بکار برده و داستانی ساخته است که هم نگار گریهای استاد انگلیسی را با طبع و ذوق مردم دیار ما ملایم و مأنوس ساخته و هم آنچنان روان و دلپذیر بسخن سرائی پرداخته است که بیگانگی منظومه ناپدید شده و افسانه‌ای ایرانی و آشنا بادیات فارسی عرضه گشته است.

منظومه شکسپیر چنین آغاز میشود :

سپیده دم که هنوز مهر جهان تاب عذار گلگون خویش را از زیر چادر شب آشکار
 نساخته و آخرین بدرود را با صبح فرخنده پایان نبخشیده بود ادونیس که چهره‌ای
 بطراوت و سرخی سوری بامدادی داشت بعزم شکار و روسوی دشت نهاد. مرد جوان
 شکار را دوست میداشت اما بشکار دلها رغبتی نداشت. در آن هنگام و نوس خداوند
 عشق که دل بآدمیزاده زیباروی داده بود بر سر آن شد که بی پروا و شرم دلشکارچی
 جوان را بخود رام سازد.

و اینك سخن را از کلام ایرج بشنوید:

صبح نتابیده هنوز آفتاب
 تازه گل آتشی مشکبوی
 منتظر حوله بیاد سحر
 ماهرخی چشم و چراغ سیاه
 نجم فلک عاشق سردوشش
 نیر ورخشان چوشبه چکمه اش
 بافته بر گردن جانها کمند
 کرده منوچهر پدر نام او
 چشم بمالید و برآمد ز خواب
 چون زهوسهای فزون از شمار
 اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
 از طرفی نیز در آن صبحگاه
 آله عشق و خداوند ناز
 پیشه وی عاشقی آموختن
 خواست که بر خستگی آرد شکست
 کند زهر کسوت افلاکیان
 آمد از آرامگه خود فرود

وانشده چهره نر گس ز خواب
 شسته زشبنم بچمن دست و روی
 تا که کند خشک بدان روی تر
 نایب اول بوجاهت چو ماه
 زهره طلبکار هم آغوشش
 خفته یکی شیربهر تکمه اش
 نام کمندش شده وا کسیل بند
 تازه تر از شاخ گل اندام او
 با رخ تابنده تر از آفتاب
 هیچ نبودش هوسی جز شکار
 تاخت بصحرایی نخجیر و رنگ
 زهره بهین دختر خالوی ماه
 آدمیان را بمحبت گداز
 خرمن ابنای بشر سوختن
 يك دوسه ساعت کشد از کار دست
 کرد بسر مقنعه خاکیان
 رفت بدانسو که منوچهر بود

داستان زهره و منوچهر پستی و بلندیهای تند دارد. گاه از آسمان جاهی ادب
 زمینی و دارج میشود و گاه فکر ایرج بر فراز فلک اندیشه پرواز درمی آید و در همه حال
 گوینده ای را میبینیم که با ما مانوس و غمخوار است و در این جهان با همه تیر گیها و
 ناکامیهای آن روز میگذراند و دل جمال پرستش در جستجوی دقایقی است که از این
 سختیها برهد و با سبکبالی برامش بنشیند و من این سخن را با ذکر چند بیت از منظومه
 روز و شب او که حکایت از نامرادیهای این صاحب ذوق روان طبع میکند پایان میدهم.

باز بر تافت بعالم خورشید	بر رخ خلق جهان تیغ کشید
تافت بر خوابگه عالم دور	باز جنید و بخویش آمد هور
شیر برخاست پی صید غزال	باز از صعوه نمود استیصال
مردمان درتک و پو افتادند	رو بهر برزن و کو بنهادند
روز آستن رنج و تعب است	ای خوشا شب که فراغت بشب است
مردم از شر هم آسوده شوند	فارغ از صحبت بیهوده شوند

پروین و رشید یاسمی

سلسله مقالاتی که درباره ادبیات توصیفی ایران نگاشته شده اینک بدوره‌ای میرسد که با ما فاصله زمانی بسیار کوتاهی دارد یعنی بدوره‌ای میرسیم که بسیاری از سخن‌سرایان آن هنوز در میان ما هستند و چشم‌تیز بین و طبع سخنگوی آنها هنوز فعال است و آثاری که حکایت از یک جنب و جوش تازه ادبی میکند از آنها دفاتر ادبیات ما را زینت می‌بخشد. اما بحث درباره آنها و قضاوت در آثار ذوقی آنان که هنوز در میان ما هستند و ارتباطات معنوی ما را بایکدیگر محشور و مأنوس ساخته نمیتواند از شائبه اغراض و تمایلات خصوصی برکنار باشد و انگهی سخن‌سرائی و افکاری که قالب شعر میگیرد هر روز در تغییر و دیگر گونی است و شاعران زنده نیز روز بروز پخته‌تر و سخنگوی‌تر میشوند و جامعه ادب پارسی همواره در انتظار تمتع از آثار گیراتر و درخشنده‌تر آنهاست. در میان آنها خود این گوینده هم در کار شعر و شاعری است و هر چند امید من آنست که تا هنوز در ذوق رمقی هست طبع را دستوری آسایش ندهم، چیزی از این طبیعی‌تر نیست که آدمی در هنگام بحث در ادب معاصر دقایقی نیز بخود بپردازد. اما این کار نوعی خود فروشی است که ناپسندیده‌ترین شکل آن همان گفتگو در باب دل‌انگیزی یا روانی اثر طبع شخص گوینده و برابر ساختن آن آثار با ساخته دست گویندگان هم عصر است.

از همین رو بنا بر رویه انتقادی که در کشورهای باختر و در میان استادان نقاد باختر معمول است ناگزیر باید باین بحث دلکش پایان داد و قضاوت در آثار عصر امروز را بآیندگان رها کرد.

با وصف این همه دونفر از گویندگان هم عصر ما که چشم مردم ادب دوست
بدیدار آنها روشن بود و در آسمان شعر فارسی درخشندگی داشتند ناگزیر از آن نظر
که رودتر از آنگاه که انتظار میرفت غروب کردند و چشم از دیدار آفرینش فرو بستند
باید مورد بحث قرار گیرند و این مقالات با ذکر خدمتی که بآداب فارسی کردند و
قدرت و توانائی که در توصیف داشتند پایان پذیرد.

پروین اعتصامی دختر جوان مرگ یوسف اعتصامی مدیر مجله ادبی بهار یکی
از آن دو شمع فروزان محفل ادب بود که دوران خردسالی و جوانی را بفرافرفتن
فنون ادبی گذرانید و با هوش سرشار و قریحه خداداد و توانای خود از خرمن ادبیات
اروپائی مایه و توشه بسیار بر گرفت و در اثر تمرین و مطالعه دامنه دار در ادبیات فارسی
برای بیان نیات و پندارهای شاعرانه خوی دیوانی پرداخت که در آن اشعار صلب
و سخته که کلمات ناصر خسرو قبادیانی را بخاطر میآورد و افکار عمیق و پخته آن دانشمند
و مربی اخلاقی را بیاد میآورد بسیار است.

ذوق پروین بمطالعه آثار رمانتیک اروپائی مخصوصاً گویندگان
فرانسوی و انگلیسی میگرائید و چون پرچمداران این سبک از پدیده ها
و نمودارهای جهان حیات با احساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده ها در
ذهن آنها بیدار میکرد توجه داشتند و افکار گوناگونی که مغز آدمی را بخود مشغول
میدارد احیاناً پیچیده و نامرتب و تنظیم نیافته و گاهی مبهم است، در شعر نیز با بهام
علاقه داشتند و دوری و تیرگی و غم و نامرادی را که با آن تیرگی سازگاری دارد
اساس سخن سرایی میدانستند و آن حالات معنوی یا کیفی را بر نمودارهای مادی یا
کمی برتر میشناختند و در پی آن بودند که آنچه را درك کردنی است و توصیف کردنی
نیست بیان کنند و از همین رو بیشتر بامسافت و تاریکی و گرفتگی خاطر انس و آمیزش
داشتند و از آن خنده ها که چهره مرد سپاهی را در هنگام کسب افتخار روشن میکند، یا گونه
دوشیزه ای را در آنگاه که بخانه شوی میرود درخشان میسازد، یا آنچه محفل انس
یاران یکدل را گرم و نورانی میکند در آثار آنها کمتر دیده میشد و بجای آن تنهائی
و دوری از معاشران را می پسندیدند و در آغوش طبیعت راز دل دردمند را با ستارگان

آسمان در میان مینهادند و ناله‌های درون را بگوش نسیم فرو میخواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود و شاید چون زنی بود که فضل و هنرش بر زیبایی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه از داشتن آن برخوردار است و در دوران زندگی کوتاهی خویش از آن آسایش و فراغ خاطری که دوشیزگان در خانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس ویرا راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز باوی دمسازی داشت و ناله‌های ناکامی و حرمان از اشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده‌های صنع بوسیله مناظره‌های بسیار زیبا که از روانی و انسجام و کمال هنر مایه و راست جنبه‌های گرفته و اندوه‌گین را که هر پدیده‌ای در برابر دیدگان وی می‌آورد بقلب شعر در می‌آورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونینگ و کریستینا روزتی و دیگران بچشم نمی‌خورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خردسال خویش را خواب می‌کند از آنها شنیده نمیشود، آهنگ موقر و گفتار سنجیده زنی که پایان هر سبکسری را بمیزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می‌دهد برمی‌خیزد.

غنچه‌ای گفت به پژمرده گلی	که ز ایام دلت زود آزد
آب افزون و بزرگ است فضا	ز چه رو کاستی و گشتی خرد
زینهمه سبزه و گل جز تو کسی	نفتاد و نشکست و نفرد
گفت زنگی که از آئینه ماست	نه چنان است که دانند سترد
دی می هستی ما صافی بود	صاف بودیم و رسیدیم بدرد
خیره نگرفت جهان رونق من	بگرفتش ز من و بر تو سپرد
تا کند جای برای تو فراخ	باغبان فلکم سخت فشرد
چه توان کرد به یغما گر دهر	چه توان کرد چو می باید مرد

در مناظره میان ذره و خورشید نیروی بیان و قدرت طبع و وسعت میدان فکر این گوینده توانا هویدا است و آنانکه با سخن این سراینده چابک دست آشنائی

کامل ندارند بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را از زنی جوان که دلش مانند هر مادری از دیدن مکاره حیات میلرزد بدانند :

شنیده‌اید که روزی بچشمه خورشید
نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد
گهی رونده سحابی گرفت چهره مهر
عزار قطره باران چکید بر رویش
هزار گونه بلندی هزار پستی دید
نمود دیر زمانی بافتاب نگاه
سپهر دید و بلندی و پرتو و پاک‌کی
سؤال کرد ز خورشید کاین چه روشنی است؟
من از گذشتن ابری ضعیف و تیره شوم
نه مقصد است که گردد عیان ز نیمه راه
پیوئی از همه راههای تیره و تار
با آسمان حقیقت بهیچ پر نبری
در آن زمان که رسی عاقبت بحد کمال
اشکی بر چهره‌ای میدرخشد و فرو می‌غلطد. قطره‌ای که خبر از دلی شکسته و
دردناک می‌آورد پیش چشم کسی که خود با اشک و پیامی که می‌آورد بسیار آشناست جلوه
میکند و او این پدیده بسیار زیبا و گرامی را چنین توصیف میکند :

اشک طرف دیده را گردید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی
گر چه دریای وجودش جای بود
گشت اندر چشمه خون نا پدید
من چو از جور فلک بگریستم
رنجشی ما را نبود اندر میان
اوفتاد آهسته و غلطید و رفت
چون ستاره روشنی بخشید و رفت
عاقبت يك قطره خون نوشید و رفت
قیمت هر قطره را سنجید و رفت
بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت
کس نمیداند چرا رنجید و رفت

تادل از اندوه گرد آلود گشت	دامن پاکیزه را برچید و رفت
موج سیل فتنه و آشوب خاست	بحر طوفانی شد و ترسید و رفت
همچو شبنم در گلستان وجود	بر گل رخساره‌ای تابید و رفت
مدتی در خانه دل کرد جای	مخزن اسرار جان را دید و رفت
رمزهای زندگانی را نوشت	دفتر و طومار خود پیچید و رفت
شد چو از پیچ و خم ره با خبر	مقصد تحقیق را پرسید و رفت
عقل دوراندیش بادل هرچه گفت	گوش داد و جمله را برچید و رفت
تلخی و شیرینی هستی چشید	از حوادث باخبر گردید و رفت
قاصد معشوق بود از کوی عشق	چهره عشاق را بوسید و رفت



غلامرضا رشید یاسمی از نویسندگان و شعرای پرکار روزگار ما بود که عمری را به تحصیل دانش و راهنمایی و تعلیم جوانان کشور ما گذرانید و در زمانی که نیروی فکر و قریحه خلافتش بذروه‌های کمال نزدیک میشد آشنایان و سخن گستران هم عصر کشور ما را بدرود کرد و پس از عارضه‌ای که در میان سخن‌سرائی در بازه لسان الغیب حافظ شیرازی بوی متوجه گردید خامه توانا را بر زمین گذاشت. رشید دومین گوینده‌ای است که حق بود روزگار او را سالهائی چند برای خدمتگزاری آستانه ادب فارسی نگاه میداشت.

رشید در ادبیات فرانسوی مطالعات بسیار داشت و چون دامنه دانش وی از حدود شعر و ادب در گذشته در امور اجتماعی و فلسفی و حکمت‌دارای مطالعات عمیق وی در زبان و ادب فارسی از آغاز ظهور تمدن درخشان این سرزمین گسترده بود و همه معلومات و دانش خویش را در هنگام تراوش ذوق حاضر بخدمت و نزدیک دست خویش داشت. اگر فکرهای بیگانه و طرز برخورد گویندگان فرنگی با پدیده‌های حیات

ویرا تحت تأثیر خویش قرار میداد، عشق و علاقه شدید وی بزاد و بوم خویش و میراث
بزرگ و پرارج و بهای ادبیات فارسی او را از تقلید آن رویه‌ها آزاد نگاه میداشت از
همین جهت هر اندیشه که بذهنش میگذشت و بقالب شعر در می‌آمد رنگ و نگار ایرانی
میگرفت و آنرا شایسته هم نشینی با اندیشه‌های بلند گویندگان پارسی گوی دوران
کهن میساخت .

در توصیف پدیده‌های طبیعی بینائی دیدگان جمال‌شناس و ژرفی اندیشه وی
با هم برابری شگفت انگیزی دارند . در قصیده طولانی و بلندی که در وصف ماه
دوهفته دارد این موازنه بسیار دل‌انگیز دیده میشود . در مطالعه در بخشی که از آن
قصیده شیوا در این جا نقل میشود باید در نظر داشت که رشید این قصیده را هنگام
گردش در راهی که از تجریش به نیاوران میرود ساخته و برخاستن ماه را در شب
تابستان از شانه کوهسار تماشا میکرده است :

بنگر بماه چارده از کوه بر شده
گیتی از او بجامهٔ سیمینه در شده
مانند خیمه‌ای است سر کوه و قرص ماه
چون قبه‌ای رسیم بر آن خیمه بر شده
روی زمین بسان بهشتی پر از نگار
رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده
تابنده اختران فروزنده بر سپهر
رخسارشان بر رنگ رخ محتضر شده
آن روشنی چو یزدان و این تیرگی چو دیو
گیتی مصاف نیک و بد و خیر و شر شده
یزدان بشکل ماه ز خاور بر آمده
اهریمن ظلام سوی باختر شده

رنگ جهان که بود بکردار چشم رنگ
 اکنون برنگ پشت و بر شیر نر شده
 من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه
 مفتون جلوه های جمال قمر شده
 با ماه بس سخنها راندم ز راه چشم
 گفתי زبان من بدهان بصر شده
 کای ماه تو همیشه بر این چرخ بوده ای
 بازیچه گمان و خیال بشر شده
 تو پیش چشم معتقد بيمناک او
 روزی خدا و روزی پیغامبر شده
 گاهی طلسم اهرمن و گاه دام دیو
 از جادوئی و مکر به گیتی سمر شده
 يك روز عاشقی برخ زرد چون زریں
 از هجر روی دلبر بی خواب و خور شده
 گاهی زنی بناله و زاری بمرگ شوی
 در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
 امروز آن صفت ها گشته است از تو دور
 قدر تو در میانه بسی بی خطر شده
 مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
 در کارهای گیتی بی نفع و ضرر شده
 ای ماه اگر حقیقت تو آشکار گشت
 و آن وهم های مردم نا معتبر شده
 لیکن بچشم من تو همان لعبتی که هست
 مغزم ز دیدن رخ تو پر فکر شده

تو رازدار شادی و ناکامی شبی
 همراز قلب من ز زمان صغر شده
 ای کاش دست من بگرفتی شعاع تو
 تا خویشتن بدیدمی اندر تو در شده
 نور توجان من برهاندی از این مغاک
 او را بسوی چرخ برین راهبر شده
 در وصف گرد بادی که در هنگام خزان در دشت های ایران پدیدار میشود
 رشید چنین طبع آزمائی میکند :

اندر میان دشت نگه کن بگرد باد
 گوئی ز خاک بیخته برجی پیا ستاد
 کس برج دیده ریگروانش بجای خشت
 کس لاد دیده باد وزانش چو اوستاد
 دیوار دیده کس که فرو ریخت پیش باد
 وانگه پای خاست چو ازپا در اوفتاد
 بنگر بگرد باد و بین تا که چون برفت
 در پیچش، چو تخت سلیمان بروی باد
 گوئی مهندسی است که می بسپرد زمین
 از صبح تا بشام و ز شب تا به بامداد
 مساح نیست از چه بدشت و بکوهسار
 پیمایش زمین دهد و دست بر گشاد
 مانند عاشقی است که پیچد بخویشتن
 از هجر همچو گیسوی حور پری نژاد
 یا دلبری که جانب میعاد یار خویش
 اینسان همی خرامد نازان و مست و شاد

چون خیمه ایست لبك کسی خیمه بی ستون
 هرگز ندید و نیز ندارد کسی بیاد
 گوئی که دشت خسته رود دودش از درون
 گوئی که کوه جسته برون آهش از نهاد
 کهسار دیده ایم که آتش فشان شود
 از پهن دشت هیچ که آتش فشان نژاد
 باد صبا و باد شمال این چنین نکرد
 این شیوه شگفت دبور خزان نهاد

اگر خوانندگان محترم بیاد داشته باشند در آغاز این سلسله مقالات که بحث درباره رود کی شیخ قبیله سرایندگان افسونکار ایران است قصیده ای را که در تعظیم و ستایش این استاد بزرگ ساخته بودم در پایان مقالت ویژه این استاد نگاشتم و برای خود از اینکه در جرگه دوستان و ستایشگران این سخن سرای ایران وارد شده ام کسب مباهات نمودم. اینک نیز که این مقالات پایان میرسد میخواهم آنرا با درج رثائی که درباره رشید یاسمی شاعر و همکار خود ساختم خاتمه دهم. و هر چند میدانم که در هنگام بحث در پدیده های زیبای آفرینش سخن از اندوه و گرفتگی خاطر و مرگ، خلاف ذوق و سلیقه است اما چه میتوان کرد که دل شاعر از اینکه دوستی با این همه دانش و آزادگی و صفا و نیروی بیان از دست داده متأثر است و این تأثر که خود حکایت از صفات این گوینده ایرانی میکند ناگزیر باید در این مقام بیادگار بماند.

مرا که گوید از این گردش زمان دیدن	جز از فراق عزیزان چه میتوان دیدن ؟
چو زندگی همه اندوه ورنج و تیمار است	بشخت بارچرا تیر و مهرگان دیدن ؟
فروغ دیده یاران خفته یسار آرد	ستارگان فروزان آسمان دیدن
ختم زندگی دیرپای دانی چیست ؟	تنی شکسته و رنجور و ناتوان دیدن

گل شکفته سیراب نوبهاری را
نوا زننده نوز را زحسرت گل
رفیق جستن و چون دوستی مؤکد گشت
بجای آن دل گرم پراز محبت دوست
پیش طره مشکین عنبر افشان را
رشید بود و زبانی گهر فشان و دریغ
چراغ مجلس یاران بمرد و نتوانیش
بخلد رفت و توانی به چشم سر او را

پریده رنگ ز دمسردی خزان دیدن
شکسته نای و پریشیده آشیان دیدن
بزیر خاک سیه پیکرش نهان دیدن
بسنگ سرد مزاری از او نشان دیدن
به چنگ مرگ ستمکار بی امان دیدن
که باید او را خاموش و بی زبان دیدن
دگر فروزان در جمع دوستان دیدن
سپید نامه و خندان در آن جهان دیدن

فهرست مندرجات ادبیات توصیفی ایران

صفحه	مقدمه
۱	
۸	رودکی سمرقندی
۱۵	گوینده سیستان
۲۳	سخن آفرین خراسان
۳۱	منوچهری دامغانی
۳۹	اسدی طوسی
۴۷	سخن سرای گنجه
۵۵	سنائی غزنوی و معاصران او
۶۴	استاد شیروان
۷۴	امیر معزی
۸۲	عصر سعدی
۹۲	شاعران عصر صفوی
۱۰۰	قاآنی شیرازی
۱۰۹	عبا ، سروش ، شیبانی و داوری
۱۱۹	امیری و دانش
۱۲۸	عصر نوین (بهار)
۱۳۹	ایرج میرزا
۱۴۹	پروین و رشید یاسمی